فہرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

افعال و اقوال نبی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة القاضي الوبا في مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها وجعل لهذا رغبة عن هذه فينأى عنها ولهذا رغبة فى هذه فيصطفيها صل وسلم على نبيك الذى تشرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت بسنته المطهرة الاكم والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه ما دعا الله داع **وبعد** فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأي بلا حجة و دراية آتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبراء عن كل شين و ذو بيت الشريف الطيب **ابو الخير مير نور الحسن خان** متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الذى حين اذن موذنه بالصباح وصاح داعيه بحى على الفلاح سماه **عرف الجادي من جنان هدى الهادى** لكونه يهدي الناس الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى والتباب قد اعتنى فى تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارة سهلة المساق فان نفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

اسفر فقه السنة العليا لطالبيها اسفار الصبح لذي عينين وصفى
مطلع احكام الحديث عن غبار الرأي ودين الشين فحين تحصّل من ذلك
ما تحصّل وصحّ ما دار من هذا العسل المصفى وتسلسل انشدتُ بلسان
القال ما اقتضاه الحال ~

سقياً لمن صنّف الاحكام مجتنباً ... لله والدين لا للفخر والتنبيه
حوادث شكيمته بالفقه معتنياً ... الفاظه الغرّ واستقصى معانيه
رأي قضايا عن الافهام شاردة ... فحازها في كتاب العرف يرويه
واحرز الوبل في كنز البلوغ فقل ... له المزية في معنى قوافيه
من ذا يماريه في تحقيق مسئلة ... وحسن سبك بترجيح وتوجيه
داء بطبعك من تقليد مجتهد ... فهاكها عن الاسقام يشفيه
صحيفة تصرع الاجيال قاطبة ... وعن مواقع نبل الرأي يحميه
اليك يا مؤثر الاراء معذرة ... اانت عن سنن الانباء تسليه
خير الكلام كلام يطمئن به ال ... قلب الذي حادث التقليد يرميه
خير الحديث حديث صحّ من طرق ... حاشاه اذ جنّت الظلماء نطويه
شان المسلم في اسلامه عجب ... الرأي يقتله والنص يحييه
لله درّ ابي الخير الامام فقه ... حاز العلوم والتقى لله من فيه
السيد الطيب المقدام مجتنا ... كم ذا ننبيه به نبهاً على نبيه
من سيد العرب العرباء ضئضئه ... كم قلت مستقصياً اوصافه ايه
نوارث المجد عن ابائه قدماً ... وبعد ذلك في الاخلاف يبقيه
لا زال علمك ممدوداً سرادقه ... على الشريعة منصوراً بما فيه
صلى الاله على خير الورى ابداً ... منا صلوة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع في بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة
حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهراني الناس

اي فقه الحديث
اي هذا الكتاب المسمى بعرف الجادي من جنان هدي الهادي
اي جمع هذا الكتاب ادلة المرام بالعمل بلوغ المرام لابن حجر العسقلاني تماماً مع فقه السنة التي في وبل الغمام للقاضي محمد بن علي الشوكاني
اي القرآن الكريم وكما ورد في الحديث خير الحديث كتاب الله وخير الهدي هدي محمد صلى الله عليه وسلم

نابیغ النعم وفضلها فی زمرة الرؤساء اشهر من نار علی علم تاج الملة الرئیس البطل الاعظم حضرتنا نواب شاهجهان بیگم لا زالت ظلال جودها علی مفارق الایام ممدودة الرواق وبدور سعادتها وسیادتها آمنة من الافول والمحاق ؎

ولا برحت تزداد عزا و رفعة　　　بمنصبها العالی صدور المجالس

وما احسن التصحیح الجلیل اذا کان مع الطبع الجمیل فهما کالدین والدنیا اذا اجتمعا وکالحب والمحبوب اذا کانا معا فاعتنی بتصحیحه وبذل جهده فی تنقیحه السید العلامه معدن الفضیلة والکرامه فارس میدان العلوم غارس اغصان الفهوم السید ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی طابت له الایام واللیالی بشرکة الحبر الذی لا یجاری فی قوة التحریر ونقد التقریر الجامع للعلم الکثیر والفضل الغزیر معدن الفخار والادب المولوی عبد الصمد الفشاوری ولد المولوی عبد الرب عوفی مما تلیت الخطب ثم انتدب لزبره الناسخ الراسخ القوی رسام الجوهر النقی المنشی حسن علی البریلوی سلمه العلی وکان طبعه غلی خدمة من هو باللطف والفضل یدان وله فی هذه الصنعة الفائقة یدان المولوی محمد عبد المجید خان مدیر مطابع الریاسة العلیة الواقعة فی بلدة بهوپال المحمیة فی شهر رجب من شهور سنة ۱۲۹۶ الهجریة علی صاحبها الصلوة والتحیة هذا ونسال الله تعالی عواطف رحمته الفاخرة ونشکره باللسان والجنان فی الاولی والاخرة

ط

انشاهی ولیسند و املاء ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید الایزدی النهمی المحمدی السنی الشوبیانی دام ایمانه الیمانی

نعمت خاک وستایش قدوس وسبوح قطره آب ونیایش رب الملائکة والروح
الله اکبر این سر وآن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت ما چه نیاز وبنده شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه نازبی

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما — بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی ما نی خزانت نیستی — ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدود و در صلوات پنجگانه بتکرار زمزمه ایاك نعبد وایاك نستعین
تعلیم فرمود

محمد عربی کابروی هر دو سرا است — کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه
اما بعد تشنه چشمان نعمت کتاب وسنت را منتی وگرسنگان جان بر لب رسیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی وابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری وحسن
نهفته کرده تحقیق را غازه رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی به جنبش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کهن و اتهامی تمنای اظهار صواب که سراسر بناخن انشعاب آرا رخیلش پذیر بود
محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرا است که درین هنگامه واپسین
بازوی مردی را ترازوی مرجان سنجی و خامه اش را هنگامه گهر پاشی ارزانی داشت
چه در هر تقریر و تحریر بفتراک محمدی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آب از رشحه رشحه
نصوص کتاب وسنت ریختن کار هر نامه نگار نیست و نه همت هر نغز گفتار تا آنکه
نشنوده بودند دیده یا ز بفروغ تالیف فضلا و کملاء خاورستانی بوده و بیش

در افشانی و گهرپاشی ایشان ابر نوبهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرارسندگان
نیک و زشت نیک دانند که این سرمستان طرف انجمن نوای جگرخراش جمیع آرای
رجال زمزمهٔ خوشدلی انگاشته و خامه را از نگارش دلائل شرع غبابت پیرو
آبله پایان تقلید مذهب معین بند داشته اند و این نگارندهٔ افسون روشن روانی
وستوده آیینی سخن از ان وادی راند که شاهد سرمست بی پروا خرام سنت
مطهر را انداز جلوه گستری بزمانهٔ خیر القرون بوده خرد دستوری ندهد که پس
ازین روزگار رسا و نمندی کلید گنجینهٔ ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشهٔ دستار
حق پرستان را همچو گلهای رنگارنگ جا بخشد و منتی بر جان راه روان شاهراه
سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
بظهور نور مهدی موعود بکاشانهٔ خود راه برد شگفت نباشد و کالبد اسلام
اگر تازه روانی در دمیده آید عجب نه و بیش ازین نفس در سینه گداختنی و
شمعی بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
فرزند ارجمند امیر مهابت خان بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که
درین غربت اسلام محو سرگرمی اتباع سنت ست و دنباله دهی این فروهیده
کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
شیرازهٔ کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیز ست که نهال
نشانی و آب یاری و پیوندگری این حدیقه میر نور الحسن خان ابو الخیر پور
حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز از دست
خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام کشایش نوبهار فراز آورد
و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست برد یغما رهزنان عام کرده شد
یا رب این ناصر ملت ابراهیمی را به پیشگاه خلوص قبول راه باز کشاد و تار و پود افتادستش
لحمه و سدائی برد یمانی ایمان یمانی فرما فقط

ترجمهٔ مؤلف سلمه الله تعالی وعافاه

ولادت باسعادتش بیست ویکم ماه رجب سنه ۱۲۴۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در
بلدهٔ محمیهٔ بهوپال اتفاق افتاده روز چهارشنبه بهستی اندر آمد و این روز موافق روز
ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوهٔ احزاب ست یا گرامی بخته
تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال
حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد
و ۲۵ ماه شوال سنه ۱۲۵۳ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد ۱۳ ذیحجه سال
مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسه بهوپال تقریب
مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
قدم بمکتب نهاد جز درس علم و مطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چهره نگشت با کتاب
و سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه همچو منطق و فلسفه
نفرت جبلی دارد و معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی
انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی
الهی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست بهوپال فرا گرفته و سند
دواوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی بدست آورده
و علوم تفسیر و فقه را بر مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی عرض نموده و کتب شاذه
و فاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالیقدر استفاده کرده و باندازهٔ فرصت وقت
بدان اشتغال نموده هنوز در صدد این کار و بار مشغله فرمائی تحصیل علوم و فنون ست
و بسواد برگرفتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل آلیه و نفعیه
مقرون و از جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بمعیشت معتدبه و خطاب خانی
ملحوظ و بجمعیت خاطر و فراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت ممدوحه و والد ماجد

سفرها کرده و بمبئی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکهنو و آگره و دهلی وغیره
را دیده و در فارسی و ریخته تذکره ها نگاشته و میان همسالان علم امتیاز
برافراشته و با وجود حداثت سن در فهم سخن و سخن سنجی در اقران عدیم المثال چنانکه
برآمده و از افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته
و نکات این فن نیکو اندوخته این کتاب عرف الجادی نگارش ثانی ست که از
خامه حق نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه نهج مقبول نقش
اوّل ست که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فرا گرفته و پرده از نظر معان
پدر والا گهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهم رسانیده و آنکه
در بعض مسائل این هر دو نسخه جاده خلاف یکی با دیگری سپرده و تحریر دو گونه
پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم بکتاب و حدیث درایتا
دو قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده و هر قول بجای
خود مستندی از ادله وارده و بر قوت خویش در نفس الامر شاهدی از حجج نیره
می آرد و این قسم مواضع مسئله چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در هر مقام آنچه اقوی
بیند و استوارش یابد بدان عامل گردد و طالب صادق که خواهان مزید بصیرت
ست او را ناگزیر باشد از آنکه در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد
ماجدش همچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الاهلة من ربط المسائل بالادلة
فرماید و از تالیفات علامه ربانی امام الائمه یمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد
بن علی شوکانی رضی الله عنه همچو شرح منتقی و فتح ربانی و جز آن استشفا نماید فان

فیها ما یشفی العلیل ویسقی الغلیل ویریح الفواد من قال و
قیل لیس علیهما من دلیل فلیکن ذلک علی ذکر
منک وبالله التوفیق وهو یهدی الی سواء السبیل

حرّره ابوالحسن ذوالفقار احمد النقوی البهوپالی
عفا الله تعالی عنه

چه شد که بر شرف نقش نظر نکنی | بسوی طیبه خیر البشر سفر نکنی
کمند آهوی مقصود زلف سنت ماست | ز رای تیره شب خود دراز تر نکنی
ترا که الفت دیو خرد زبون دارد | بناز کان سنن دست در کمر نکنی
بروشنای سنت شبت چو روز شود | اگر ز رای لشبها چراغ بر نکنی
اسیر کلبهٔ تقلید مشوی نواب | سر از دریچهٔ سنت چرا بدر نکنی

رباعی

ای دشمن هدی احمدی پشت به پشت | جز باد خرد نباشد ترا اندر مشت
ایمن منشین تیغ رسول الله ام | من عاشق سنتم ترا خواهم کشت

رباعی

قرآن و حدیث مایهٔ خاطر ماست | پیرایهٔ جمله باطن و ظاهر ماست
من خطبهٔ سنتش بلب داشته ام | نقد سخنم سکهٔ پیغمبر ماست

رباعی

تحصیل حدیث بار خاطر شده است | اشراط قیامت همه ظاهر شده است
وقت است دمد صبح قیامت آخر ای | شمع لگن حدیث آخر شده است

رباعی

از رای چو شد شگفتگی حاصل تو | شد سنگ ز با رفقه آب و گل تو
این حال نصیب هیچ مقهور مباد | سر رشتهٔ رای شد نفس در دل تو

رباعی

آن باد که در خمکدهٔ تحقیق است | سرمستی نواب از آن ابریق است
قرآن و حدیث حجت خالص ماست | تصدیق نخستین ز دل صدیق است

رباعی

جماعه که ز تاثیر فقه در جوش اند | بمرگ رای خرد زیر آن سیه پوش اند
خلاف زمرهٔ سنت که از ازل نواب | بمهر خیر بشر خویشتن فراموش اند

فرد

دل تقلید پیوند آتش افسرده را ماند | زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

فرد

تا خاطرت ز علم سنن بیدماغ شد | چندان نشست رای که بر سینه داغ شد

رباعی

گفت آن بت تقلید قرین تو منم | غمگین نشوی که همنشین تو منم
سنت گفتا که این چه اسلام بود | دلشاد نشین نقش نگین تو منم

رباعی

از علم حدیث دل دگر نتوان کرد | سودای سنن ز جان بدر نتوان کرد
بارای کسان عمر بسر میگردد | ضایع ترا زین عمر بسر نتوان کرد

لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ

بعہد سعادت مہد حضرت تاج ہند نواب شاہجہان بیگم صاحبہ ابن گرامی نامہ زیور دست

عرف الجادی من جنان هدی الهادی

تالیف ... ابو الخیر میر نور الحسن خان ...

بحسن اہتمام ارادت خان رفیع الشان مولوی محمد عبد المجید خان مدیر مطبع ریاست عالیہ بھوپال

شاہجہانی در مطبع ریاست بھوپال ...

شد در ماہ جمادی الاولی سنہ ۱۲۹۶ حلیہ انطباع پوشید
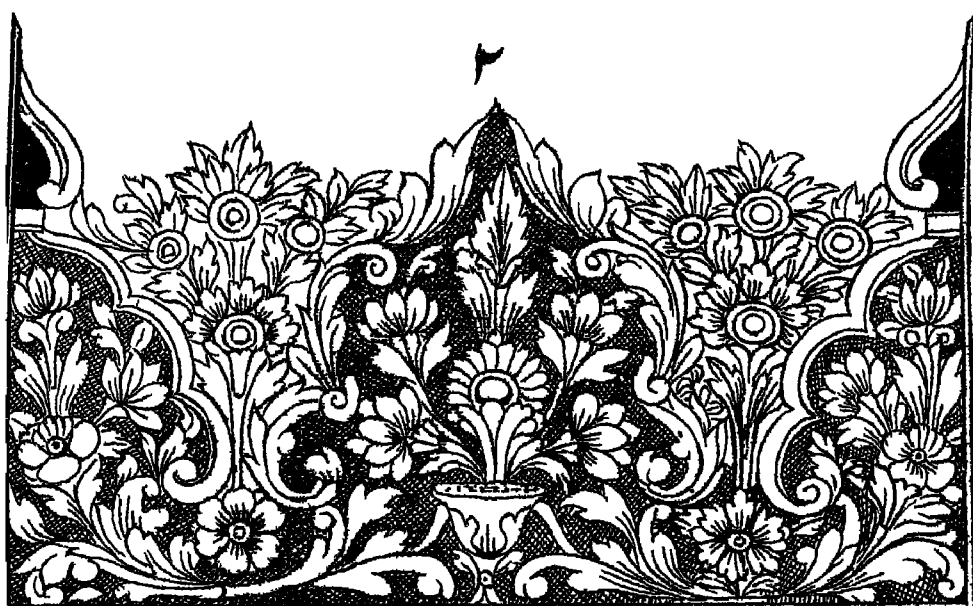
احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا
الی برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوٰة
والسلام علی سیدنا محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی اله خیرة
الخیرة من الانام وصحبه الفحول الاعلام زان بعد که از تحریر مختصر مسمّی بالنهج المقبول
من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل در بهیه با زیادت احکام شامل و اهمات فقه
سنت مطهره را بر وجه صحیح حاوی ست فرصت دست بهم داد و درین کتاب کامل النصاب
که عرف الجادی من جنان هدی الهادی نام اوست اعظم مقصود با یراد و
اصدار احکام وبل الغمام با ادله بلوغ المرام ارشاد عصابهٔ اتباع و جماعهٔ سنت بصوب صواب
در مواطن عصبیه و بیه بابیسر تلمیح و اخفی تلویح ست تا اهل اتباع را که تشنه کام سلسبیل سبل
السلام اسلام و واله دریافت نهج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهرهٔ خیر الانام طوع
ید گردد و تجاوز عقبهٔ کئود رای و تقلید بعض نواجذ نصوص صحیحهٔ وارده در عبادات
و معاملات دست بهم دهد و تساهل و آل دهمت نبوت یا و فی توجه فواد بغایت مرام خود
نایل و متامل ست و کشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آیل گردد و
لهذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اخصر عبارت و اوجز اشارت رفت و تطویل فول

کلام و استیفا رخلاف واقع را در ہر مسئلہ از مسائل اسلام مولفات ائمہ اعلام مطولات فحول اسلام محل جل و ابرام باشد ولم امنع فی ذلک مایصنعہ المناکرون یثبتون الاحکام الشرعیۃ من دون کشف عن الدلیل ولارد للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون مایشعر بعدم الجزم وقد لایذکرون مایقضی لہم بالجزم ثم یاتی من بعدہم فیدون تلک الاحکام للمقصرین بما لیس علیہ اثارۃ من علم ولا ہو فی قبیل ولا دبیر من الشرع المبین وقد نبہنا فی ہذا الکتاب علی جملۃ من ذلک الباب اذا وقف علیہا من بقی فیہ بقیۃ من انصاف وحیاء من اللہ ورسولہ الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لہا احسن الانقیاد واذعن بہا اذعان المرید للمراد وا ما من حیل بینہ وبین معرفۃ الحق والحقیقۃ وطبع علی قلبہ وعلی بصر بصیرتہ غشاوۃ من حجاب الرسم وخشیۃ الخلیقۃ فلا یزیدہ ذلک الا بعدا عن الصواب وتہافتا علی ما یفضی بہ الی التباب و از انجا کہ درین رسالہ سلالہ ومقالہ عجالہ قطع نظر ست از احتجاج بمسائل اجماعیۂ مصطلحۂ اہل خلاف پس ضرورت شد کہ پردہ از روی اجماع کہ ہیبت وخشیت آن در دلہای خاصہ وعامہ بسیارست براندازیم وانچہ در کمن بطون ست بر منصۂ شہود جلوہ گر سازیم وبعد ازانکہ اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح کہ آنرا دلیل رابع قرار دادہ اند خود بکفی المؤنۃ شد وتماند مگر آنکہ اولۂ دین اسلام وملت حقۂ خیر الانام منحصر در دو چیزست یکی کتاب عزیز ودیگر سنت مطہرہ وماورای این ہر دو کدام حجت نیرہ وبرہان قاطع نیست وبرین گذشتہ اند خیر القرون مشہود لہم بالخیر از صحابہ وتابعین وتبع ایشان باحسان وہرکہ او را صحبت ثابت شدہ روایتش مقبول معمول بہاست ورسول خدا صلعم تعدیلش کردہ بلکہ عصابۂ اہل حدیث نیز معدل بتعدیل نبوی ست الی یوم القیام وحدیث یحمل ہذا العلم من کل خلف عدولہ الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابۂ رسول خدا صلعم کہ انصار واعوان حضرت وی وملازم بارگاہ عالیشان بودند چہ رسد آری سخن اگر ہست در قبول روایات ایشان ست نہ روایت وخلافی کہ در ایشان واقع شدہ واگرچہ محق دران بادلہ معلوم ست لیکن

مخالف بجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال اوست و اندر احتیاط بزیر عموم
او نه ناطقه واقع خطائی مانع از وی ست و لاسیما ایشان را تاویلات و محامل ست
که مصیر بسوی آن متعین تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
با صدق و برکات از سائر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت ست و اشتغال
بمثالب و معایب ایشان و همچنین بمطاعن ائمه مجتهدین چه ائمه اربعه و چه غیر ایشان
کذباً و بهتاناً پیشه هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و غایت
استنباط و حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
در مسئله که دران حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرا اقوال
از افراد رجال کرده ست تا آنکه این اجماع نزد او بپایه ثبوت رسیده چه این
ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
گو استقرا طویل و تلاش بسیار باشد تکلیف که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت
علماء بمدائن واسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد و علی کل حال ممکن
نیست که متغرب و طلب اجماع محیط چیزی که نزد علماء یک مدینه از مدائن ست در
مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که باوجود
استقرا بالغ این احاطه وست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه خمول اضطراراً
یا اختیاراً میباشد با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول او میرود پس هر که
مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او
بغایت کلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی ست و امکان اجماع ممنوع ست بر
تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه مروی یا مردم عارف چیزی که نزد
هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع ممنوع ست زیرا که
اتفاق جمیع علماء امصار بر مسئله از مسائل باوجود اختلاف مذاهب و اهویه
و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این
وقتی ست که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از ان

عصوری است که ذکرش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر داخل در امتناع باشد
چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع
یافته و از ان کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ابتدا و بر
حاکی اول عائد میگردد ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
مولفات اهل عصری از عصور و وجود شان متفق بر امری از امور است پس
امکانش ممنوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی
که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و معهذا
ضرور نیست که هر عالم که ملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم
اشتغال بتالیف نکنند چنانکه این معنی معلوم هر واجد است بمشاهده بعض اهل عصر
خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش
در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم ثبت غایت ما فی
الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن
نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل است بحجیت
اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد
و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع
گوید که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن ندیدم هیچ عاقل نگوید این
قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلاتش بگشاید زیرا که این اجماع آن
اجماع است که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است تا آنکه جمهور اهل
الاصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار آحاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار آحاد درینجا مقابل

عدد متواتر نیست و دریں صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علمای عصری در جمیع اقطار
اسلامیه در مسئله از مسائل ست استقرار کردم و همگنان را بر قبول و اخذ متفق یافتم
و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان میتوان شد تا بکسیکه حکایت اجماع با استناد
بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن کرده جز عدم علم مستندی ندارد
میکند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
بمثل این دعاوی که هیچ یکی در امثالش بعجز از آن نمی گراید قائم گردد حالانکه
قیام حجت به چنین امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول با حاد و صفت منقدمه نشان میدهد
و اجماعی که دران فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول ظن خود کرده است
داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکیه ازین
قبیل از اجماع در ورودی و صدوری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
اهل اصول وغیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی است پس در آن همان امتناع است
که گذشت و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر است
یا کمتر از مقدار عدد زیرا که مفروض میباشد نشد هر واحد از ایشان از برای
استقرار و مشافهت هر عالم از علمای دنیا ست و این از هر فرد فرد این جماعه
ممتنع ست چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد ممتنع بود بالجمله سلف حاصل آنکه
وارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم واقف شده
چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رأی اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع
در هر منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد که بکثرت اقوال مغتر
نشود و از آراء رجال مهابت ننماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم
همین ست و اما کسیکه نزدش هر شبهه نافق و بر عقلش هر مسموع رائج و هر مقاله

پیش او مقبول ست و وی از اجتهاد و نه در آمدن ست و نه در رفتن بلکه مرتع دل خود با منی
و مطمح خاطر خویش با براهیمیت ست که از منهاج شریعت و شرعه اسلام بمراحل
دور باشد و لاسیما چون کسی که اراده اجتهاد دارد و تصدید نظر در امهات
مسائل و تسدید فکر در مهمات احکام که بران بنا رقناطیر میرود در هیچ این مسئله اجماع
که در صدد و تیم و انچه از دیگر مسائل اصول ما نا با وست میکند پس این مسائل
را حوج باشد ببذل و سع از غیر انها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی انها
ست و ناظر که تنزه و منعی از ین ممنوع از لعبه واقف ست وی هرگز رای نقل اجماع
را یکی ازین ممنوع جواب تدهد مگر و میکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضا آورد
او را میرسد که تنزه و منع پنجم و توقف کند و آن حجیت اوست مثلا بعد از تسلیم
هر چهار مواطن می توانیم گفت که اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شده تسلیم نمیکنم
که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
شرعا بیارد شک نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن و
آنّی لهُ التّنَاوُشُ مِن مَّکَانٍ بَعِیدٍ و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
با ثبات دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینده توقف
بر حجیت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال از موقف منع بسوی موافقت تسلیم
باشد با وجود اعطار حق نظر در همه انچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران آگاهی دست بهم داده حاصل نشده
و هر کرا حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده ست و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود
بدان نه احتجاج با جماعات ست بلکه غرض ازان مجرد الزام قائل حجیت اجماع
با جماع ست فلیعلم ذلک و تمام حجج و جمیع ادله قائلین اجماع با اجوبه شافیه در کتاب
ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور ست رای ز اختلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم برانکه چون
هر واحد از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد و وی نیز و ارا تو
عمل بحدیث واتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهرست که عامهٔ سلف امت
در هیچو مواطن استفتاء در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند و میگفتند
که مارا از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ائمهٔ ملت که عبارت از قرون
مشهود لها بالخیر ست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال
آنها میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
همان آخر امت را هم تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علمای سنت موجود ست
بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سوال بمقتضای
کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هرچه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
بحواله این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احدی
خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت
چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متیسر نگردد چارهٔ کار در ان
روزگار آنست که کتب فقه سنت بیاد برد و بدو اوین حدیث لاسیما آنچه
از انها مخصوص باحادیث احکام ست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شرح
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشهٔ خلاف زید و عمر کار فرما و فرمانبر
باشد زیراکه درین کتب و اشباه و نظائرش هیچو نیل و سیل و روضهٔ ندیه و
مسک الختام و وبل الغمام و شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند
همه اش منطوق نصوص و مدلول ادلهٔ صحیحه بی آمیزش رای و انش پرستان بشین
و بی آلایش اجتهاد و فقیه منشان پسین ست و کل ذلك نور علی نور و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود
وبالله التوفیق وهو المستعان ونحن
العابدون وهو سبحانه المعبود

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمیگردد مگر بنجاستی که بو یا مزه یا رنگ
او را بر گرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست اول ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل
جنابت و بول در آب ایستاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهی از
اغتسال زن بآب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث
جواز محمول بر آب باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ دران
آب خورد طهارتش شستن آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شوید پس تر آب
دیگر و گربه پلید نیست که آب بدهان انداختن او نجس گردد و زمین نجس بر ریختن دلوی
از آب پاک میگردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که دران مگس افتاده
مگس را دران غوطه دهد و بیندازد و آب را بکار برد و همچنین طعام را که دران مگس
بیفتد و پارهٔ بریده از جانور پایندهٔ زنده مردار ست خوردنش حلال نیست و آب نبیذ پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهای زر و سیم و الحاق سائر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق یواقیت و
جز آن از احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و چرم مدبوغ
پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطهر اوست و خوردن در آوندهای اهل کتاب
نیز و نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن
مشرکه وضو کرد و ساغر و کاسهٔ شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن

وخوردن آن نامشروع نیست

باب در بیان ازالهٔ نجاست

سرکه ساختن خمر نا روا ست و اگر از خود سرکه گردد جائز باشد و گوشت خران خانگی
پلید ست نباید خورد و گوشت اسپ حلال ست و آب دهن ناقه پاک ست و منی
هر چند پاک ست اما غسل و فرک و حط و حت آن از شارع علیه الصلوة والسلام
ثابت شده و در بول جاریه غسل و در بول غلام رش آمده و خون حیض ناپاک
ست حت و قرص آن لازم و بقاء اثر رش در جامه بعد از غسل مضر نیست و ثبوت
نجاست بول و غائط آدمی بضرورت دینیه ست و در ماعدای این هر دو که از آدمی
بیرون آید خلاف ست و همچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق بقبول حکم
بنجاست چیزی ست که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده و در ماعدای آن
حاجت بورود دلیل دال بر نجاست ست مثل روثه که حکم بنجاستش واجب
ست بدون الحاق و در انچه دلیل نیامده برائت اصلیه در نفی تعبد بنجس
بودن آن کافی ست چه اصل در همه اشیاء طهارت ست و حکم بنجاستش
حکم تکلیفی عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بنجس
یا متنجس بودن کدام شیئ بمجرد خیال و وسوسه دور ست از شریعت حقه و آنچه
در حکم بنجاست شیئ و صفت تطهیر آن قصر بر مورد سنت و تحویل شرع متقرر باقوال
علماء امت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
میل ست از دین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار ناتمام ست آری اکل لحم اینها و آشامیدن خمر
حرام ست و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام ست
نه هر حرام نجس و اکل شیئ ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
پنیر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از ارمغان یهودیه خیبر تناول کرد

وهمچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود اختلافات ملل ونحل وتباین طرائق وادیان وذبائح اهل کتاب ودیگر کفار نزد وجود ذبح بر بسمله یا نزد اکل آن حلال ست حرام ونجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای غیر خدا عز وجل نباشد ورنه ذبیحه مسلم که از برای سید احمد کبیر وشیخ سدو وزین خان وجز ایشان باشد نیز حرام ست گو نزد ذبح تسمیه بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند وطهارت با پوشش آلوده بنجاست همین سود نشش بر این ست ولبس ودر آن نماز گذاردن وبمسجد در آمدن رواست ولیکن شیطان لعین وابلیس رجیم از برای عصاة منهمکین وآثمین مستهترین شکوک وخیالات بی سر وپا را دام شکار خود ساخته وچون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور وارتکاب فجور نمیکند لاجرم این خفیره را شبکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا من نزغات الشیطان واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضاء حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول ونحو آن باشد با خود نبرد ونزد در آمدن بآبخانه این کلمات بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ وبرون آمدن آفتابه ومانند آن از برای استنجا ثابت ست وهمچنین پنهان شدن از چشم مردم نزد ریدن واز تخلی در راه وزیر سایه درخت میوه دار وکرانه نهر روان در حدیث ضعیف نهی آمد * وهمچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی وسوی ستره در حالت بول ومسح خلا بدست راست وتنفس در آوند آب واستقبال واستدبار قبله نزد ریدن وشاشیدن واستنجا بیمین وکمتر از سه کلوخ و سرگین واستخوان وچون از خلا بدر آید غفرانك گوید وعامه عذاب قبر از عدم تنزه از بول باشد وایستاده شاشیدن مکروه ست وفعل این مکروه از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد ونشستن در خلا برای جیب

و استناده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و سه بار افشاندن ذکر نزد
بول نیز ثابت بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شعائر و شطر نماز ست و تقدیم سواک بران مستحب هردو کف دست را سه بار
بشوید و آب در دهن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی بر افشاند
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد
و اگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیاست ولیکن در حدیث دارقطنی
از عثمان آمده فغسل يديه الى المرفقين حتى مسح اطراف العضد قال
الحافظ اسناده حسن و در حدیث ثعلبه بن عباد عن ابيه مرفوعاً آمده ثم
غسل ذراعيه حتى يسيل الماء على مرفقيه اخرجه البزار والطبراني
سپس مسح سر کند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض راس هردو ست و سنت
مطهره مبین اوست از آنحضرت صلعم اقبال و ادبار دست در مسح ثابت شده و
برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این
دلیل ست بر افضلیت هیئت مستمره و اجزاء هیئات دیگر و بعض احوال قسم احادیث
فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر تخلیل پس نحو واحدی بجانب تصحیحش
نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هردو گوش کردن دیو دن این هردو منجمله سنن ثابت
ست ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای را تا شتالنگ با شتالنگ بشوید
و شتالنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست که
قرارت نصب و جر در آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هردو میکند و برای هریکی
قائلین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت هر دو احد از غسل
و مسح على الانفراد است نه جمع میان هردو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان ست

زیرا که جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده و در اعضاء متقدمه
برین عضو بدلی نیست که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در یدین مشروع فرموده
و در سر فقط مسح آمده و لکن رسول خدا صلعم بیان فرموده که فرض برآن غسل است
نه مسح رجلین و احادیث جمیعی از صحابه در حکایت وضوء نبوی بحد تواتر رسیده
و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین پس واجب
غسل هر دو پای است تا بیان مستمر جمیع عمر وی صلعم بلکه سنت آمر است بغسل و
منجمله آن احادیث تخلیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخلیل
نیست بل یصیب ما اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضوء واجب است و
کافی است مسح سر یکبار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو بابهام
در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست
شاید و از خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار بشوید و این
سنت است و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضوء بر وضوء و تثلیث
آن مجزی است و دلک اعضاء وضوء جائز باشد نه واجب و اطالت غره و
تحجیل مستحب است چنانکه تیمن در تنعل و طهور و جمله شیون سنت و وجوب تسمیه
در وضوء بر ذاکر است نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو در مضمضه و استنشاق ثابت
شده و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعاده وضو است و مسح اعلای
خفین نه اسفل آن ثابت است بادله متواتره و مدت آن یک روز و شب است از برای
مقیم و سه روز و شب است از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در
مسلم از عمر رضی الله عنه مرفوعاً مروی است أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ
مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب
است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوْبُ إِلَيْكَ

نیز مجوفاً وارد گشته و رفع آن ضعیف ست و در مشروعیت مسح رقبه فی الجمله روایاتی که صالح
تمسک می تواند شد آمده اگرچه نزدیک ست که اهل مذاهب اجماع کنند بر آنکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی
بصحت نرسیده انس گفته ضحک ناقض صلوة ست نه وضو و در مجمع الزوائد گفته
رجاله رجال الصحیح و مس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و فسا
ناقض وضو ست اگر در نماز بگوزد وضوی دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از
بر آمدن خون و قی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شی جز بدلیل نمی تواند شد
اهل فروع درین امر توسیع نموده اند و غالبش فی دلیل ست و حق آنست که
واجب در همه احوال بقا بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز بایجاب
خدا و رسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واجعل بیننا
وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست
حیض نیست برای هر نماز یک وضو کند نه غسل و همچنین در مذی وضو ست پس غسل ذکر
و نضح فرج کافی باشد حاجت به هیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه
چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن نمی رسد چنانکه غاسل مرده را
غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر معلول ست

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان
اگرچه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن
و مجرد خواب چیزی نیست و سنت ست غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب
ست و برای نو مسلم مستحب و همچنین میان دو جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوء

للصلوٰة روایت کرده اند و این انشط است از برای عضو بسوی اول و جنب اگر
بی وضو خسپیدن روا ست تو در غسل اول هر دو دست بشوید پس آب از دست
راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده وضو کند پستر آب بر سر ریزد
و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سائر جسم آب روان
سازد پس بر رو و پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا شرط ست چه وضو
و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن بر رومال و زنان را
در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که با صول راس برسد کافی ست
حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را در آمدن بمسجد و خواندن
قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
مرد و زن از یک آوند بنابر جنابت درست ست و چون زیر هر موی که بر تن آدمی
ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام اهتمام کند تا بیقین از
عهدهٔ غسل بر آید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه از منی و بول
و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعادهٔ غسل نیست و ناقض شمردن آن از برای
غسل جنون ست نه فنون و در بارهٔ حمامات روایتها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال مگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو
یا غسل می تواند کرد در منزل و مسجد و جائی قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر درین علم
یا ظن بعدم وجود ما ست و بحث و کشف و احتفار سوال و طلب مخصوص در جهات
اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مراد نیست آنحضرت صلعم در مدینه
تیمم بجدار کرد بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه

اہل لغت تصریح کردہ اند بآنکہ صعید بمعنی تراب و روی زمین ہر دو ہست و تیمم بجدار
دلیل ہست بر عدم اختصاص ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب ہست شرعاً و چند نماز
بیک تیمم روا ہست و حدیث تیمم برائی ہر نماز ضعیف ہست حجت بدان قائم نیست
و تیمم یک ضربہ ہست بر زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث ابن الصمۃ در
صحیحین ہست و احادیث دو ضربہ در صحاح نیست و سندا موقوف ہست و صعید
وضوئی مسلم ہست گو تا دہ سال باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست
و چون نماز بتیمم گزارد و بعدہ آب یافت اعادہ نماز نکند و صاحب جراحت و شور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبیرہ و غسل باقی اعضا در وضو
جائز ہست اگرچہ حدیثش واہی و ضعیف ہست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاہ می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین ہنگام عفو ہست
و مستحاضہ را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگزارد و عائشہ گوید ما کدرت و
صفرت را بعد از طہر بلکہ بعد از غسل چیزے نمی شمردیم و با حائض جملہ کارہا فوق
ازار روا ہست مگر جماع و ہر کہ زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقہ
دہد و حائض روزہ نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکہ پاک گردد و نیست مدت
برائی اقل حیض و اکثر نفاس چہل روز ہست و نماز درین حالت عفو ہست و چون
انقطاع حیض بعض زنان را در چہل یا پنجاہ سال میشود و بعض را بعد از پنجاہ
پس مرجع آن قوت بنیہ و صحت طبیعت و ضعف و رکت شکم باشد و اختلاف
طبائع و امزجہ موثر ہست درین امر پس تقیید وقت ایاس بحد محدود مجازفت
بیش نیست زیرا کہ حکم شرعی ہست بدون عقل و نقل و استقرار تام و عادت منضبطہ
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نساء ہست
و در شرع دلیلی از برائی اقل و اکثر طہر نیامدہ و اولی توقف ہست بر عدم تکیہ تتابع

نام آن برده و آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص برین مقدار برای عدد آن
از اعداد مشعر بآنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی الاساس ست و در اکثر قواعد شریعت و اہل فروع که رسائل طویله در بیان
مسائل نگاشته اند و صدها ح و ط نوشته خرافات محض ست و نظر درین
دم مقدم ست بر رجوع بسوی عادت نزد التباس خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست هر که آنرا بعد از وجوب
ترک کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه ویقیموا الصَّلٰوة ویؤتوا الزکوة ویحجوا
البیت ویصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مامور یم
بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده مقاتله مستلزم قتل ست ولیکن
توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز بتوبه گراید و رجوع نماید بر ما واجب ست که
تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرده ایذان او بتوبه بر ما
واجب باشد اگر توبه کرد فبها و رنه او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بر وی پس در احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از غرائب
فقهاست تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بترک
هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند
بتعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالفت خود را در اولی معتقدات
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر

میکنند و این نخستین آبگینه‌ایست که در اسلام شکست و بالله المستعان +

باب در بیان موقیت صلوٰة

در کتاب عزیز امر بمطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت
مخصوصه با شروط محصوره بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست
نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات
حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از اوائل اجزاء نهار است
و هر واحد آنرا میشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک
و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب اقبال
لیل و ادبار نهار را از انجا و از ینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم
ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر انکه
هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند چیزیست
همچنین طائلی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوئے
علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع
ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً کفر گردانیده تا باعتبارش در افضل
عبادات چه رسد و مستحب تاخیر عشا و مکروه است خفتن پیش ازان و نماز
صبح را در غلس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر
آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات است و اولی اول است

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از برآمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت
و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر
شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر برآید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غایب گردد مکروه است و رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جایز است و حدیث وارد درین باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه است عین طلوع و عین زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال مکروه نیست و هر که ایستاده نماز نمی تواند گذارد وی نشسته بگذارد پس اگر نشستن هم نتواند بر پهلو بگذارد و نه مستلقی ورنه کار با اشارت گذارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق دیگر بجا آرد و آنچه نتواند نکند فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ واذا امرتم بامر فاتوا منه ما استطعتم

و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوٰة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت نیامده بلکه مشروع است تیمم نزد عدم ماء و قت حضور زمان نماز و همچنین صاحب علت که قدرت ندارد بر استیفاء طهارت یا نماز نداردو او را گذاردن آن نزد حضور وقت نماز کیفما امکن جایز است و مطلوب هم از وی همین قدر است و اگر این تاخیر بر وی واجب می بود لا محاله شارع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البلوی است و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت هر دو برابر اند و زعم وجوب تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد و جز بدلیل مقبول نباشد ولا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز است در اول وقت و آن رضوان الٰهی است و اوسط رحمت خدا است و آخر عفو است و حدیث ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع صوری است و هو الحق یعنی نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و این هر دو گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای غیر مسافر و من یلتحق به است بدستش دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مفرط است چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی است و نه لغوی و نه عرفی قبح الله هذا العذر و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم حوا ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

یعنی در عدم قیام و بعد منزل نزد سمع ندا معذور نداشت آن دیگر کدام ست که اشتغال
بمباحات از برای او عذر باشد و بجمع افضل عبادات و اعظم واجبات و او کد ارکان
اسلام و بالجمله مثل این توسیعات معدوده در تقصیر شان این عبادت عظمی ست
آری هر که حظی از تشیع دارد معتقد این جمع ست ولکن هر که باین منزلت بود مستحق
خطاب نیست و ما احسن ما قال الشوکانی رحہ

تشیع الاقوام فی عصرنا — منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاسلا — ف والجمع وترک الجمع +

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً از آن متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد است بدون
قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله[له] ما بین مشرق و مغرب ست
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشند روی
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرع شریف باین
تجشم نیامده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند مغنی ازین تکلف ست و همچنین اخبار
عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس در بعض مواطن بر بعض افراد بنا بر
عدم ظهور جهت وی در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا تلون
طرق مسلوکه او باشد و فرض چنین کس اعمال نظر در تعرف جهت ست و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سوی که خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل
شارع تخفیف کرده و تادیه آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

له و قبله این جهت ما بین مغربین ست ۱۲

داشته بلکه تادیهٔ فریضه را در ارض مدینه بر ظهر راحله مسوغ کرده و برین قیاس ست
حکم تادیهٔ فرائض در عجله و خالی و این خلاصه چیزیست که در امر قبله بدان متعبد بوده‌ایم
وآن مغنی ست از تطویلات طویله و تهویلات هایله مذکوره در کتب فقه

باب در بیان احکام نماز

در حدیث امر شارع ببنای مساجد در دورها یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب
آنها وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل آنکه از برای نماز و سجده
بود و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و نیست مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این سه
مسجد افضل مساجد روی زمین ست و بعد ازینها تفضیل هر مسجد جماعت را باشد
و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد قلیل الجماعه ست و در گذاردن نماز
بمساجد بعیده ثبوت اجر در نقل و رفع اقدام ست و نکتب آثارکم شاهد اوست
و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه حدیث لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد ضعیف ست ولیکن طرقهای بسیار دارد و این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ماعدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد
و در مشروعیت نوافل و فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و منجمله مواطن تضعیف
ثواب صلوة ارض فلات ست و مطلق ابصاق در مسجد خطیه باشد و حکم بعدم اجزاء
صلوة در موطنی از مواطن ارض که دران عموماً اذن بنماز بوده ست و همچنین حکم
بکراهت نماز دران جز بدلیل پذیرا نیست و تجمیر و قال و قیل در خور قبول نباشد طهارت
مکان نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و
در آمدن مشرک بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا ست
و جوینده گمشده را در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده
را دعای لا اربح الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد

نهی آمده و برای سعد بن معاذ خیمه در مسجد زدند و حبشه دران طعب بر و اختند و کنیز سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهات در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع ست و آفگندن قذاة از مسجد اجر ها دارد و از نشستن در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد ۞

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت وانچه مفید شرطیت باشد دران موجود نیست وحدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر منتهض باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن وانچه عدمش مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب وازینجا دریافته باشی که هرکه چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش صحیح ست و زاعم بطلانش مطالب بدلیل ومجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست زیراکه غایت افاده اش وجوب ست و جائز ست التحاف بجامه کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد اتزار کافیست و بیک جامه که چیزی ازان بر دوشش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم امن از کشف عورت در جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و مجزره نهی آمده و حرام ست نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هرکه بمسجد در آید نظر بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد و طهور اذی از خفین تراب ست و روا نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه دران تسبیح و تکبیر و قرارت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن مشروع اگرچه بآواز باشد و تنحنح و بسط کف بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خود و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار وکژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امور افعال صادره از آنحضرت
صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بوقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر دارد و همچنین هرچه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیّه و عقرب و نحو هما آنهم بالاولی کثیر نیست و هرچه خارج ازین
افعال واقعه و اقوال مسوغه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر
بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کاری
بکند که محض عبث است و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال
و خیاطت و نسخ و نحو آن پس بی شبه اینکس مصلی نیست و قول بفساد نمازش
بحیثیت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامّة
الجهلة و اغرب سکوت العلماء و ائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منکرا و المنکر معروفا و تلاعب بالدین و بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوٰة نیست ؛

باب در بیان سُتره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت است اگر داند چهل سال ایستاده ماند مگر از پیش
وی نگذرد و کافی است ستره بمقدار چوب پیش پالان شتر و این جائی است
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس است و اتخاذ ستره مستحب است اگرچه بیک تیر باشد و مهتر آنست که ستره

بر یمین یا شمال بود نه روبروی چشم وروا ست مقاتله باکسی که میان سترہ و
مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن سترہ حسن ست ✤ ✤

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز نا جائز ست و فعل یهود باشد و بدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت ست بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا را
زیرا که مصلی را رحمت روبروست و التفات در نماز اختلاس شیطان ست
از نماز بنده و اگر لا بد باشد پس در تطوع بود و بصاق افگندن اگر روا باشد
زیر قدم و جانب شمال ست نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و
نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی ست و نظر کردن بسوی آسمان در نماز
منهی عنه ست و نیست نماز در حالت غلبهٔ اخبثین و تثاؤب از شیطان ست
تا امکان فاره را کظم کند و دهان بر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان ببلال فرمود پس حجت
بر وجوبش امر نبوی ست نه رویای فرئیه او و منضم ست باین امر تقریر وی صلعم
طول حیات از برای موذنین در هر روز پنج بار و جائز ست تاذین محدث اگرچه
با طهارت افضل ست و حدیث لا یؤذن الا متوضی ضعیف ست و بلال
هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة
خیر من النوم می افزود و تشیعه در اثبات حی علی خیر العمل جد بسیار دارند
تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و تا فی آن اجتهاد در تبدیع
آن دارد و از اشد محدثات می انگارد با آنکه در ینجا امر بهین و خطب یسیر ست
چه مسئله اجتهادی ظنی ست بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست انصاف آنست که

هم از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
غیر منافی مر اصول متقرر شده واگر قاصر ازین درجه ست مستشنع نیست ومن
انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطویل ولا تهویل ولا تشنیع و
لا تبشیع و در اذان تشفیع و تربیع و ترجیع همه ثابت ست و چنانکه ادله با ایتار
اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
و در روایتی استثنا رقد قامت الصلوة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان کرده متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت ست پس
برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ينبغي القول
به على ما يقتضيه الاصول و گردن پیچیدن نزد حي على الصلوة وحي على
الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان
و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائته و منسیه مشروع بلکه مرغب فیه
ست و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزی ست و یک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع ندا مامور ست بآنکه
آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول ولا
قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب ست ترسل
در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت
گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت
ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و هر که نزد شنیدن
بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة آت محمد الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما محمود
الذي وعدته در خور شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت ؛

باب در بیان صفت نماز

وکسیکه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و رو بجانب قبله کند و تکبیر تحریمه برآرد و لفظ
آن الله اکبر است و نزد این تکبیر هر دو دست خود تا برابر گوش یا دوش
بردارد و الکل سنة و احادیث هذا الرفع متواترة و دست راست
بر دست چپ بندد خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان هر دو و احادیث
وارده درین باب قریب بیست حدیث است و احدی از اهل علم دران قدح
نکرده و انکارش شناک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت
و قرب ساعت است و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعا صیغها
بصحت رسیده و همه مجزی است و اصح آنها اولی تر است و وقوف بران
از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن و لکن سبحان الله و بحمده
ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم
صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله
خلاف است از چند جهت و اهل علم را دران منازعات کثیره است و حق آنست
که بسمله قرآن است و آیتی است از هر سوره و در نماز جهریه بجهر و در سریه بسر
باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
نه نماز صحیح است و نه ادراک رکعت معتدبه و همراه فاتحه سوره از سور قرآن
ضم نماید و قرارت قرآن بترتیل و بمد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند
در ظهر و عصر آهسته خواند در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر
خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند
و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قرارت فاتحه از امام چیزی نیست آری
ماموم فاتحه بر نهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین امام آمین
گوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکی مابین تکبیر و قرارت دیگر میان فاتحه
و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و

محمول ست ظهر بر فجر و عصر بر عشا و در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب و در بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون برکوع رود بردو دست خود تا برابر دو
گوش یا برابر دو دوش بردارد و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین
بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام برکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این ازان هیئات ست که باری آنحضرت صلعم کرده و باری نکرده پس فاعل آن
مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر
خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیرتر از رکبه دارد همچو
قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر ادله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعله و حمدله و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه و در موتم اگرچه احتمال ست اما صواب جمع میان هر دو ست و سر را برابر
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف ست و حق آنست که
این اعتدال درین هر دو موطن از آکد فرائض نماز ست و اطالتش مشروع
و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
ست تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن موکده
ست نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیئی مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسیئی ست هر چه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده
واجب ست و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث مختلف
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق را
واجب ست که بعد از جمع جمله طرق صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسیئی مشتمل بر وست بحسب اقتضاء دلیل و هر چه ازان خارج

باشد خارج از نهاست مشیخ الشیوخ ما رحمه الله تعالی در شرح منتقی همه طرق آنهارا
در یک جا گرد آورده و از هیأت سجود این است که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر گردد و
سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده برآرد هر دو دست
پیش از رکبه بردارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم است و از
هیأت ما بین السجدتین آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده
دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود سبحان
ربي العظيم و سبحان ربي الاعلى است نه غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد
نشده بلکه تقدیر لبث نبوی که از صحابه در بارهٔ رکوع و سجود آمده مختلف است
و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته است مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام است
نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه صلعم و از هیأت قعده
آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای چپ
و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که
بنشیند از تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت
و اشبه آن می نماید که مؤدی بر صفت هر دو بهر صفت که باشد مؤدی سنت
سپس عقد پنجاه و سه بر بندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت
ثابتهٔ صحیحه است و قبض دو اصبع و حلقهٔ باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صیغها
وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود است پس تشهد ابن عباس و عمر و
و هر چند در حدیثی از احادیث حاکیهٔ فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه ثابت نشده
لیکن بقدر مثبت وجوب آن نیست اگر چه بیان مجمل واجب باشد و حدیث
صلوا كما رأيتموني أصلي بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیء بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شیء غیر مذکور در آن است و احادیث صحیحه
تشهد که در آن لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب است لکن این امر

بحدیث مسیٔ مصروف ست از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات ست
و تعلیم کیفیات اگرچه بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهر ادله وارده در
تشهد شامل هر دو تشهد ست مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه
دلیل بدان وارد گشته و اقل منقول دران تشهد ابن مسعود ست با انضمام صلوٰة
بر آنحضرت صلعم با خصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
همچو احرف قرآن شریف همه ها شافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوٰة بر
آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض ب
سوی بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح
از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جزا رغیر آن از وادی
اختیار افضل از متفاضلات و از صنیع مهره بعلم استدلال و ادله بوده ست
و قول بتسلیمین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم که دران اهدار
اکثر ادله بدون مقتضا ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیٔ ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر
آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیٔ بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
آخر ظهر و عصر و عشا صرف قراءت فاتحه در هر رکعت ثابت ست و حاصل
ادله درباره قنوت آنست که در نوازل مشروع ست و نزد عدم آن نامشروع
بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست و اما در غیر آن پس
در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش آنست که
آن دعا منجمله ادعیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی را می باید گفت و
اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجه اعتبارش بیفگند و غیر
این حدیث معارض این حدیث نیست و هر کرا در نماز حدث عارض شود او را
باید که بدان نماز اعتدا نکند بلکه باستینافش پردازد زیرا که اثر و نظر هر دو

بران دلالت دارند و حدیث تبیین علی صلاته ضعیف ست حجت را نشاید و
حدیث و تیعد الصلوة که نزد اهل سنن ست ابن حبان تصحیحش کرده ٭

باب در بیان سائر اذکار نماز

و دعاء وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي الخ نزد مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیمه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریرة اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ
خَطَايَايَ الخ آمده و سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند
موصول مروی ست لیکن موقوف بر عمر بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر أَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ مِنْ هَمْزِهٖ
وَنَفْخِهٖ وَنَفْثِهٖ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی همگنان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده و بصحت رسیده
و نفی اولی تر ست از اول و غیر قادر را بر قرائت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مجزی ست و حدیث وارد درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در
دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سورهٔ سجده در ظهر و بقدر نیمه آن
در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرائت قصار
مفصل و در صبح قرائت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سورهٔ طور مروی شده
و در نماز بامداد روز جمعه سورهٔ سجده و سورهٔ دهر خواندن با دامت بران ثابت
گشته و جائز ست سوال و تعوذ نزد آیه رحمت و آیه عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست و منجمله اذکار این هر دو ست سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه

صحیحین ست و از اذکار رکوع ست دعاء ملأ السموت والارض الخ و سجده
بهفت عضوی باید کرد جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین دراین باب
متفق علیه ست و بیان بر و سجده این دعا آمده اللهم اغفرلی وارحمنی
واهدنی وعافنی وارزقنی و جلسه استراحت سنن ست و بسنت صحیحه ثابت
گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبه
یمنی و دست چپ بر رکبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینده
ترخواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ
چیز فرو گذاشت نشده ست که حاجت بغیر افتد و وارد شده ست امر بتعوذ
از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اللهم انی
اعوذبك من عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا
والممات ومن شر فتنة المسيح الدجال و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا
ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفرلی مغفرة من عندك وارحمنی
انك انت الغفور الرحيم و این در حدیث متفق علیه ست و در تسلیم زیادت
وبركاته باسناد صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار ادبار صلوات مکتوبه یکی لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء
قدير ست که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يحيي ويميت
وهو حي لا يموت و ابن السنی بيدك الخير هم زیاده کرده اند دیگر دعای
اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت
ولا ينفع ذا الجد منك الجد ست دیگر اللهم اني اعوذبك من البخل
الخ ست و دبر صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم هر دو ست و نزد انصراف از
نماز سه بار استغفار وارد ست و لفظ آن استغفر الله الذي لا اله
الا هو الحي القيوم واتوب اليه ست و بعد از استغفار اللهم انت السلام

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده و در پس
هر نماز سی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
شمار صد بکلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگرچه مثل کف دریا باشد
و دیگر دعائیست که آنحضرت صلعم معاذ بن جبل آموخته و بخواندن آن در پس هر نماز
امر فرموده اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
و هر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوة بخواند او را بجز موت مانعی از دخول جنت
نیست و در روایتی زیادت سورهٔ اخلاص هم آمده و بالجمله تاسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوة واجبست بنص صلوا کما رأیتمونی اصلی

باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر

مستعملی تخییر ثابت در سجدهٔ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جزم بانکه محل
این سجده بعد از سلام است فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحه است
بلا موجب بمجرد مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جائیست که آن سهو
موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهوی که موافق سهو آنحضرت
صلعم باشد پس لایق آنجا همه اقتدا بنبوی ست و ایقاع سجود در جای سجدهٔ
آنحضرت صلعم یا سو اقتدا در سهو و این واضح محسوس مشهور است مشتغل بعلم سنت
[illegible] شناسای آنها ست و شکی نیست که حق عدم تکرر سجدهٔ سهو است
نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نیز و شک در رکعات که
[illegible] گزارده یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجدهٔ سهو
بجا آرد و هر که برود در رکعت با ستنا و اگر راست شده ست ننشیند و اگر راست
نشده ست بنشیند و در حالت اولی سجده کند و در این حالت سجده نیست و
بر [illegible] و هیچ سهو ثابت نشده و ابو هریره گوید با آنحضرت صلعم در سورهٔ اذا السماء انشقت

و سورۂ اقرأ سجدہ کردہ ایم و ابن عباس سجدۂ صاد را از عزائم سجود نمی دارد
اما در بعض روایات سجدہ کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجدہ در ص و سورۂ نجم
آمدہ و خالد بن معدان گفتہ سورۂ حج را فضیلت دو سجدہ باشد و عمر بن خطاب
گفتہ ما بر سجدہ میگذریم پس ہرکہ از شما سجدہ کرد خوب کرد و ہرکہ نکرد بروی
گناہ نیست و گفتہ ان اللہ لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجملہ سجدۂ تلاوت
در نماز و خارج از نماز ہر دو روا است و در حدیث ابن عمر تصریح سجدۂ تلاوت
از آنحضرت صلعم در نماز آمدہ و ہم از فعل خلفاء راشدین و من بعدہم ثابت گشتہ
مگر این سجدہ واجب نیست و ہو الحق چہ فعل و ترک آن ہر دو آمدہ و این خاصۂ
غیر واجب است ابی بکرہ گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوش کنندہ می آمد
در سجدہ می افتاد بنا بر شکر خدا او در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است
باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت للہ شکرا رواہ
احمد و صححہ الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام مردم یمن بآنحضرت صلعم رسانید
سجدۂ شکر بجا آورد و تنہا سجدہ بدون رکعات خود یک عبادت مستقلہ است
اعنی علی نفسک بکثرۃ السجود و امثال آن نص است بر آن و ایراد حافظ
این حدیث را در نماز تطوع از باب مناسبت فقہ است بلکہ از وادی تعقیب نظر

باب در بیان نماز تطوع

در اولۂ این باب صور مختلفہ آمدہ دو رکعت پیش از ظہر و دو بعد از آن و دو
بعد از مغرب در خانہ و دو بعد از عشا در خانہ و دو قبل از صبح در حدیث
متفق علیہ از ابن عمر مرفوعاً آمدہ و ہم دو رکعت بعد از جمعہ در خانہ در صحیحین
ثابت شدہ و از عائشہ در بخاری چار رکعت پیش از ظہر مروی شدہ و تعہد
تعاہد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشتہ تا آنکہ در حقش خیر من الدنیا و
ما فیہا وارد شدہ و بگذاردن دوازدہ رکعت تطوع در یک روز و شب

بنا بر بیت در جنت آمده وآن چهار رکعت پیش از ظهر ست والباقی کما تقدم و در
روایتی بعد از ظهر نیز چار رکعت وارد شده و بران وعدهٔ تحریم او بر نار رفته و
چهار گذارنده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته
تا آنکه عائشه گفته اقرء ام الکتاب یعنی ام لا و درین هر دو رکعت قراءت
سورهٔ کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو اضطجاع بر شق ایمن سنت
ست و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان آمد
و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گذاردن بس ست و بعد از فریضه نماز شب
افضل نمازها ست و وتر حق ست بر هر مسلم لیکن واجب نیست معهذا قضای آن
ثابت ست و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در بارهٔ آن هی خیر
لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت
نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
مگر با پنج رکعت متصل وتر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق که یکی در اول
شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت و وتر نگذارد واز برائی او
وتر نباشد و قضائی وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
شب بترسد وی در اول شب وتر بگذارد و معتمد قیام را گذارنش در آخر شب
افضل ست چه نماز آن هنگام مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه
غیر ثابت ست بلکه از ان نهی آمده پس احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در ان سعت ست
از ایتار بسه رکعت و نجات ست از مضائق خلاف و حدیث بتیرا لا اصل ست
و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن صالح تخصیص عمومات
ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
باعتبار وتر بر سیزده صفت ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر

در سه رکعت ضیق عطن قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و تا بود و
چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت
مقدم ست بر نافی و در حدیثی غریب وعده بنا قصر در جنت بر دوازده رکعت
ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
پا بهای شتر بچها از گرمی ست

باب در بیان قضاء فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست و هر نماز که ازان سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه موداة ست در حین که
بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضاء نمازیکه عمداً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول درانکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اوست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضاء منتفی
باشد با نتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب
قضا بعید نیست و موید اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج
وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هردو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و شامل
این کلام در باده اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری
مسلمان شود بیروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیراکه آنکه قائل
ست بانکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزدوش وجوب در حال کفر منتفی ست
و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب مقرر میگرداند
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست در عدم وجوب قضا بنا بر ضعف دلیل

و رشته رکعت مثنی عطف قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و نزیاده چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت مقدم ست بر نافی و در حدیثی غریب وعده بنا رقصر در جنت بر دوازده رکعت ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن پا بپهائی شتر بچها از گرمی ست

باب در بیان قضاء فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست و هر نماز که از ان سهو واقع شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه مو داة ست و حدیث کرده بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضاء نماز یکه عمداً ترک شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول در انکه وجوب قضا بدلیل وجوب ادا ست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضاء منتفی باشد بانتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب قضا بعید نیست و موید اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و مثل این کلام در باده اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری مسلمان شود بیروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل ست بانکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزدش وجوب در حال کفر منتفی ست و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب بنظر میگیرد نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع ماقبل خود ست بلا خلاف و ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست در عدم وجوب قضا بنا بر فقد دلیل

مظنهٔ فتنه میکرد و انمعنی از باب عمل بمصالح وسدّ ذرائع بود ورنه معلوم نیست که دلیل
بر خلاف این منع دال ست و مقصود بجماعت ائتمام ست بامام تکبیر و رکوع
و سجود و قیام و قعود از پس امام بکند نه پیش از وی و چون امام سمعله کند مقتدی
اللّٰهم ربنا لک الحمد گوید و تقدم در صف اول مستحب ست و افضل نماز مرد
در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و در عشا بخواندن
والشمس و سبح اسم و اقرأ و واللیل در عشا رفته و معاذ را بر تطویلش اترید ان
تکون فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند یکی
کند رعایت جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب
حاجت ست و اگر تنها ست چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
مؤدی بتضرر مؤتمین نشود نامشروع ست ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب
معاونت بر برّ و تقوی ست و در حدیث انتظار آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم
نشود بعض رواة مبهم و بعض لا یُعرف اند و صحیح ست نماز قائم خلف قاعد
معذور خصوصاً وقتیکه آن معذور را امر نهی از مزایای دینیه باشد و همچنین جائز
ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدا هر مصلی بهر مصلی ست
و هر که از عموم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجب ست
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرء لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس
اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان
مرد دیگر و قعود در خانه اش بر وساده و نحو آن ناجائز ست مگر باذن او و
جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر
و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی ست بحجیت
نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم وَلّوا امرهم
امرأة و نحو آن و اما منع رجل از امامت نسا که همراه شان محرم نباشد پس

دلیلی دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل
العدالة واسع العلم کثیر الورع افضل و احب ست بلکه نزاع در آنست که
عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده ست عدم اعتبار
بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا
فعلیٰ انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح ست و بالجمله دین اسلام تیسیر
ست و شریعت نبویه سمحه و سهله بوده و ما را امر نکرده اند بکشف حقائق بلکه
مسنون از برای ما صلوة در پس هر آنکس ست که نسبت یکی از ما در حضیض
ست باعتبار مزایای موجبه فضل چه آنحضرت صلعم در پس ابوبکر و عتاب بن
اسید نماز گذارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حساب اند و لیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه مفضیه بسوی اسائت ظن با ائمه صلوة
انداخته و ادهای شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه مسجد و خیالات
مخیله و ظلامات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز
نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از احراز فضیلت جماعت که یکی از اعظم
شعائر اسلام و اجل اسباب اجور ست محروم نموده و از آداب جماعت ست
استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن گردنها و خیر
صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نسا صف آخر و شر آن صف اول
و لیکن این شریعت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
ست و مسئله ادراک و عدم ادراک رکعت بادراک رکوع از معارک ست
و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد
نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین و واجب متحتم ست اگرچه
در پس امام باشد و حدیث زادك الله حرصا و لا تعد راجع بما ست که در
جائی خود مذکور ست و آیه و حدیث که در ان امر بانصات آمده با آنکه در ان حدیث

مقال ست که بسبب آن متمحض از برای احتجاج نمی تواند شد مخصص ست بحدیث
عباده بن صامت ونحو آن واین حدیث صحیح ست وبناء عام بر خاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قراءت فاتحه در پس امام درمیان
نیست واما حدیث خالطتم علی پس هیچ عارف شک نمیکند درانکه خلط موتم
بر امام وقتی میباشد که موتم جهر کند ونزد قراءت بسر خود هیچ خلط نیست وهمچنین
منازعت در وهمی ست که امام قراءت موتم بشنود وحدیث جابر درین باب
قول جابر ست وقول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع قراءت موتم خلف امام باقی
نماند وحق آنست که انچه با امام دریافته اول نماز اوست مابقی را تمام کند ویکی که
خلف صف تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم او را امر باعادهٔ صلوة فرموده
ودر روایتی آمده که نیست نماز از برائی منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد
در صف یا بکشد یکی را از مردم صف وچون اقامت بشنود با سکینه ووقار بسوئی
نماز برود وشتاب ودوان نرود انچه دریابد بگذارد وانچه فوت شود باتمامش
بپردازد ونماز مرد با مرد ازکی ست از تنها نماز او وبا دو کس ازکی تر از نماز با
یک کس ست وچندانکه انبوه بیشتر باشد احب ست بسوئی خدا وآنحضرت صلعم ام
ورقه را امر بامامت اهل دار او فرموده واین حدیث صحیح ست وابن ام مکتوم
اعمی را خلیفهٔ خود در امامت نماز کرده وفرموده نماز بگذارید بر قائل لا اله الا الله
ودر پس او وچون یکی از شما بیاید وامام بر حالی از احوال باشد پس همان کند
که امام میکند ومخالفت او در ارکان ننماید یعنی در جائی که موضع قعود امام نیست
ننشیند اگرچه جای قعود این کس باشد ودر موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچه
موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتدا ومتابعت لازم نماز جماعت ست وترک
این هردو مخرج صلوة از بودنش صلوة جماعت باشد وآمر متابعت امام در
ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر باینمعنی در اذکار
نیامده وآثار امامت قومی که کاره باشند ازین امام نهی وارد گشته واین عام ست

از انکه کارهین از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجبر و حصول کراهت مدمت
از برائی مصالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوئی اغراض دنیوی ست وانچه راجع
باشد بسوئی اغراض دینیه اقل قلیل ست و منشأ غالب ورودش از اعتقادات
فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس مخالفت فی المذهب دست
بهم میدهد هرچه عصبیت ناشیه باهم معنی البصار از صواب نیست یکی دیگری را دون
نمگیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هرچه باوا باد و وقوع
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر است که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جمله متشککین
ست و بسیار دیده باشی که برارباب بدعت و هوی نزد روئیت اصحاب سنت
وتقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگردد و از غایت
بغضا و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظر میتواند کرد و لله در السید

الوالد امجد الطارف والتالد

کیش بدعت شده آشیوه یاران تواب　　　غیر سنت نبود چاره بیماری دل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بانچه راجع بسوئی خدا عز و جل ست مثل آنکه
یکی را بنا بر ارتکاب بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه میدارد موجود باشد
شک نیست که این کراهت کبریت احمر ست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نکند باید و اجر او درین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بدا اول که نماز فرض شد دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز

سفر چهار رکعت گردید و این زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق فتاد
جز مغرب که وتر روز ست و جز صبح که دران قرأت دراز باشد و حق وجوب
قصر ست و حدیث عائشه در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول ست باحتجاج
نمی ارزد و محفوظ فعل عائشه ست که گفت لا یشق علیّ و آیه لَیْسَ عَلَیْکُمْ
جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوْا مِنَ الصَّلٰوۃِ درباره نماز خوف ست نه در نماز سفر و عثمان
که در منی اتمام کرد در خور حجت نیست و معذلک بعض صحابه بران انکار کردند و
وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان رخص محبوب
خداست همچنان ایشان معصیت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده تصدق
الله علیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر ادله وارده در قصر و افطار عدم فرق
میان سفر طاعت و سفر معصیت ست ولیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت
و در سه میل یا سه فرسخ و به خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
آمده و در تردد تا بیست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصداق
اسم سفر ست شرعاً یا لغةً یا عرفاً فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰة
منافی قصر در بادون فرسخ نیست و بالجمله هر چه سفر نامند به میل نه کمتر ازان مصداق
مسافر ست و در اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جای خود پیش از زوال
آفتاب بارادهٔ سفر برآید تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال
مسافر شود ظهر بگذارد و عصر بمنزل بجا آرد یا ظهر و عصر هر دو را گذارده سوار شود
آنحضرت در غزوهٔ تبوک همچنین کرد و مغرب را با عشا جمع فرمود و بالجمله جمع در سفر
و در سفر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین امت
من استغفار کنندگان نزد اسائت و قصر و افطار نمایندگان در سفر اند و عمران
بن حصین را بواسیر بود و آنحضرت فرمود نماز ایستاده بگذار اگر نتوانی نشسته
و اگر نه اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیماری را دید که بر وساده نماز میگذارد آن وساده

را بیفگند و فرمود بر زمین نماز بکن اگر توانی ورنه اشارتی بنما و سجود را پست تر
از رکوع گردان و این موقوف ست و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت
صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده ❊

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا یست و مراد باین ندا ندای
ست که رهبر وی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان ندائی دیگر نبود و حدیث
وجوبش بر ایواء لیل در اهل او ضعیف ست و تعهد اجمع ممکن ست باین طریق
که خانهٔ او نزدیک باشد و شب آنجا بسر میتواند برد و بر بعید المکان واجب
نیست اگرچه ندا بشنود بنا بر مزید مشقت در آن و اشتراط امام و مصر جامع و
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکر
پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب مذاهب
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و نطیحه و ما اکل السبع باشد و اعتبار
آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست بیت

جز شریعهٔ سنت نرود جانب جنت ‖ زائر یکجا راسے برد اهل جهان را

و بر ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع
جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز
حکم سائر نمازهای مکتوبه ست و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیت دو خطبه
پیش از وی و روا ست بود کسی یکی امام شود و دیگر موتم و خطبه سنت ست نه
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط ست و این در ابتدا
حدیث بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوارها
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود

و خطبه ایستاده میخواند و معظم مقصود خطبه وعظ ست بترغیب و ترهیب و
اشتراط حمد و صلوة یا قرأت چیزی از قرآن خارج از غرض شرعیت خطبه
باشد و اتفاق مثل آن در خطبهٔ نبوی و لالت بر مقصود متحتم و شرط لازم بودن
آن نمیکند و شروع بثناء خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمرهٔ عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
را منجملهٔ امور مسند و به داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
پذیرفته اعلام ست و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استطرادیقوارع
قرآنیه ست پس لسبب و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواند هر دو چشم شریف از
خشم سرخ میشد و آواز بلند میگردید گویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
صبحکم و مساکم میگوید و از الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارت ست اما بعد
فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی
الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده و کل
ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام
گفته سورهٔ قاف از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر میخواند
و متکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل اسفار ست و هر که دیگری را گوید
خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه میخواند فرمود دو رکعت تحیت گذاردی گفت نه فرمود
برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه
در حین خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفرغ الامام
ضعیف ست قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورهٔ جمعه
و منافقون خوانند و هم قرأت سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده
و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش از آن جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
تکلم میان هردو یا خروج ممنوع عنه ست و هر که غسل بر آورده و حاضر جمعه شده
نوافل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد او را آنچه
مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه دران از خدا خواهد داده شود و مگر در تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه از نشستن
امام تا قضاء نماز ست دیگر آنکه مابین نماز عصر تا غروب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه ست یا آنکه [illegible]
در دو کس نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه [illegible]
مومنین و مومنات یا سنا ولین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان در جماعت
که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف از [illegible] از
صحابه ثابت شده و لیکن شاهدی دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه [illegible]
رکعت دیگر با وی بیفزاید و نمازش تمام ست و میان دو خطبه جمعه جلوس [illegible]
مسلم مروی ست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست [illegible]
احکام تعبدیه ست و در هر مکان و زمان مگر آنکه [illegible] دلالت [illegible]
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله [illegible] ثابت نشده و چون عید و جمعه
فراهم آیند در یک روز جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام
ست از برای امام و سائر مردم و حدیث نحن مجمعون مخبر باخذ عزیمت [illegible]
و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وی نیست [illegible] ابن الزبیر در ایام

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بروی انکار نفرمود ؛

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را
از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر حشیشی دست زده
حالانکه موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست ادلهٔ داله بر آنکه نماز وسطی
نماز عصر است نص ست در محل نزاع بلکه نخست قول آنحضرت صلعم شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر یعنی [illegible] و روایت عائشه و حمول
بر تفسیر ست نه بر تغایر و نحو و مرفوعاً از وی رضی الله عنها آمده و هی صلوة العصر
و این تصریحی ست که بعد از آن ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین و
غیرهما ثابت ست و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح ست
و دلیلیکه موجب کلام بران و در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته و اقوال
صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات بحیره و خیالات اضاعت اوقات بیش نباشد

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان
زعم کسیکه مشروعیتش بر صفتی از صفات ثابته نه ما عدای آن میگوید زیراکه درین
زعم اهدار شرعیت ثابته و ابطال سنت قائمه بلا حجت نیره ست و قائل بآن
داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا بکتب سنت مطهره باشد و شأن منصف
که حق حقیق بقبول چون از جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی که انواع آن ذکر
کرده حاصل چیزی ست که نزد اهل حدیث بمرتبه صحت رسیده و درینجا صفات
دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حادثه ست و مقتضیاتش
مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب است نظر بأخذ حذر و عمل بحزم ؛

دربعض مواضع خوف بشدید و عدو متصل یا قریب ست و در بعض جاها که دشمن دور و ترس کمتر پس این صفت اولی تر با آن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر تا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و ارادهٔ بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته و بالجمله بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر رو برو بروی دشمن استاده ماند پس با همراهیان یک رکعت بگذارد و خود ایستاده ماند و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن استادند و آن گروه دیگر آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت همچنان نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع ثابت شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت استاد و دیگر رو بدشمن آورد پس یک رکوع با دو سجده همراه ایشان بجا آورد و بعده این گروه بمقابلهٔ عدو رفت و آن دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت با دو سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین هر دو برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث متفق علیه ست دیگر لشکر اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت بود و دشمن میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر برآورد و همگنان تکبیر گفتند و رکوع کرد همه برکوع رفتند پس بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف موخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث و در روایتی چنین ست که صف اول سجده کرد بسجدهٔ آنحضرت صلعم و چون از سجده باستاد آن صف دیگر سجده برآورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم ست و ابوداؤد گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت گذارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث حذیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث ابن عمر مرفوعاً آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش

نزد بزار ضعیف ست و نیز از توفی مرفوعاً وارد شده که در نماز خوف سهو نیست
اما سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند •

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ
مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عواتق
و حُیّض و ذوات الخدور را حکم بر آمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرمود که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
ائمه تفسیر در آیه وانحر همین نماز مراد داشته اند و از ادله وجوب اوست مسقط بودنش
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد
آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روزیست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضاء عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اخراج الحُیّض از مصلی
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاردن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و ندا الصلوة در هر دو عید و ایستادن
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن
در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرائت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق
در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که دران اهل مدینه لعب میکردند
و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و جز آن
با حادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز ده مذهب

ست ولیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و پنج در ثانیه پیش از قرأت ست
و ادله بر آن دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرأت یا تاخیر تکبیر در رکعت
اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث
باب را بخاری اصح شیء فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ
جمعه ست و بس و افتتاحش بتکبیرات تتری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر
صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجهٔ صحت یا رتبهٔ حسن نرسیده تا بحفظ حدیث
در عدم تخلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما
ثبت و اراحة العباد مما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص دران ثابت
نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوات و سائر اوقات ست و
در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران
کردن اثارتی از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانه
از نشانهای الٰهی ست گرفتن آن نه از برائی موت و حیات کسی ست بلکه چون
بینند که گرفته شد دعا کنند و نماز بگذارند تا آنکه ازان حالت بر آید و این نماز
سنت ست بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنیت
نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و انجلا و انکشاف یک معنی دارد و در
کسوف قرأت بجهر کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری
منادی بر انگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن
سورهٔ بقره نموده و همچنان رکوع طویل کرده و چون سر بر داشت قیام دراز کمتر

ازقیام اول بجا آورد ورکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرورفت وچبراز سجده برداشته تا دیر بایستاد مگر فرود تراز اول بسپس برکوع طویل که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت وبعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول نموده رکوع دراز فرود تراز پیشین نمود بعده سر برداشت وبسجده رفت وبرگشت وآفتاب روشن شده بود ومردم را خطبه کرد واین حدیث متفق علیه ست اگرچه بلفظ مر بخاری راست وابن عباس وعلی مرتضی ہشت رکعت در چہار سجده نشان داده اند وجابر شش رکعت با چہار سجده بیان کرد وابی بن کعب پنج رکعت ودو سجده در ہر یکی از دو رکعت روایت نمود والکل سنة قائمة ہر صفت راکه مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد واختیار اصح از انہا بر صحیح داب راغبین در فضائل وشیوهٔ عارفین بکیفیت دلائل ست وجہر بقرات اصح ست از اسرار وجماعت افضل ست از افراد وبجہت لفظ فصلوا اما شرط نیست وچون باد وزد بر ہر دو زانو بنشیند وبگوید اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَّلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا ودر زلزله شش رکعت با چہار سجده بگذارد وفرمود هکذا صلوة الآیات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید ودو رکعت ہمچو نماز عید بگذارد وزیاده بر دو رکعت ثابت نشده وامام وقائمقام او را میرسد که خطبه خواند وبتذکیر مردم بپردازد وروح این خطبه واساس وعماد آن استکثار استغفار پیش وپس خطبه واخلاص توبه از ذنوب وخروج از تبعات وظلامات ورد اموال واعراض ست ومختص نیست بفردی از افراد بلکه ہر واحد آنرا بجا آرد وآین خطبه پیش وپس از نماز ہر دو ثابت شده فالکل سنة وتذکیر بافعال موجبه رحمت خوب ست ویک بار که مردم شکایت قحوط مطر کردند در روز

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرده
فرمود و شما شکایت جدب دیار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و عده استجابت
فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مٰلِكِ يَوْمِ
الدِّيْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْغَنِيُّ
وَنَحْنُ الْفُقَرَآءُ اَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ عَلَيْنَا قُوَّةً وَّ
بَلَاغًا اِلٰى حِيْنٍ بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو بغل مبارک
دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف دران حین ردا بود پس پشت بجانب مردم
کرد و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین است و روی بمردم آورد و از
منبر فرود آمده دو رکعت بگذارد و او تعالی پاره ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید
و سند این حدیث جیدست و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
تفاءل بتحویل قحط بود و درین هر دو رکعت قرأت بجهر فرمود و یکبار در خطبه جمعه
دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا بامساک
هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاری است گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِيْ اِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِيْنَا وَاِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ
بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت اللهم انه لم ينزل
بلاء الا بذنب ولم يكشف الا بتوبة وقد توجهت بي القوم اليك لمكاني من
نبيك وهذه ايدينا اليك بالذنوب ونواصينا اليك بالتوبة
فاسقنا الغيث و هم انس گفته که یکبار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزی ازان ببدن رسید و فرمود انه حديث عهد بربه و این در مسلم
است و بود چون میدید باران را بعد از استسقا میفرمود اللهم صيبا نافعا
و از ادعیه نبویه است در استسقا اللهم جللنا سحابا كثيفا قصيفا دلوقا
ضحوكا تمطرنا منه رذاذا قطقطا سجلا يا ذا الجلال والاكرام و در حدیث
صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مورچه

بر پشت دراز شده برا دید کا پا جیها بسوی آسمان برداشته میگوید اللهم انا
خلق من خلقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت برگردید که آب داده شدید
بدعوت غیر خود رواه احمد و یکبار در استسقاء اقتصار بر اشارت بظهر کف بسوی
سما فرموده و همه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از امت من قومی باشند که خز و حریر را حلال سازند و آمده
که ذهب و حریر از برائی اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن
ابریشم نهی آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا ست و همچنین از نشستن بران و پوشیدن
دیباج نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را
در قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا سبب شپش رخصت و اذن داده و بر لبس حله
سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله
ازان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ او عبد القادر کوکبانی
رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمد
و هو الحق و جامه که دران ابریشم بر ماسوای خود غالب باشد حرام ست بنا بر آنکه
اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جواز افتراش حریر
بر جواز افتراش چیزی که دران تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست و آن
فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست
و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس
هباء منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال
این هردو در غیر خورد و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند منعش بی دلیل
پذیرفته نشود چه اصل همه حلال ست جز ناقل صحیح ازان نقل نگزیند و همچنین منع
تحلی خاص بذهب ست و در فضه چیزی نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها

کیف شئتم ثابت نشده ولهذا تحلیه صبیان بفضه نا جائز نیست و آنحضرت صلعم که قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد بسوی اولی و احسب بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی اکره ان یاکلوا اهلی طیبا تهم فی حیاتهم الدنیا وهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی الاستعمال والتحلی وصبی بوجه آنکه شرعا غیر مکلف ست مخصص ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در ایجاب تحریم که از اغلظ احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه رسد و فرموده که خدا تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش بنگرد و از لبس قسی که مخلوط بحریر بیا شد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ میگردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص جامه معصفر دید فرمود امك امرتك بهذا و سائر رنگ سرخ جز عصفر ممنوع نیست و پوشیدن جبه مکفوف الجیب والکمین والفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم ثابت شده واین جبه روز جمعه واز برای وفد می پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو جائز ست بلا کراهت و نهی چیزی از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیامده چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موی سر بموی دیگری حرام ست بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود فرقی میان موی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث در باره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضب هر دو دست و پا و سائر بدن از برای مردان چیزیکه بدان حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست و فاعلش که بقصد تداوی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و ما نا بودن آنها منهی عنه ست باحادیث صحیحه و از هیچ یکی از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزی از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح معروف بود بلکه فاعلش را عیب میکردند چنانکه ابو جهل را مصفر الاست میگفتند

واین کنایه ست از ارتکاب فاحشه و مفعول به بودن او بلکه زین هنجار صنیع مخنثان
بود در ان عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم ایشان را نفی کرد و از اختلاط
بمسلمین منع فرمود و این قول که در مخنثین آن عصر تحریر و تکسیر اعطاف و لین کلام بود
نه فاحشه بنابر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد ست زیرا که از بعض عرب این
معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت رسیده پس انکار وجود
این معصیت و بعض آنها یعنی جیه و جمله تماثیل نکرده ست مگر رقمی که در جامه باشد
و کراهت آنجا کراهت حظر ست و ظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
اوست و وعید وارد در ذم مصورین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانه که آنجا تمثال باشد عموم ست و شکی
نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحوهما مزید اثم وارد و نیست نزاع
مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشی در خانها و جاها و مسجدها وارد گردد
فبها و رنه ظاهر دخولش زیر عموم ست و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن شود چنانکه در حدیث خمیصه مخطط آمده که الهی
از نماز شد مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از ان معارک ست
که حاجتمند باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و امعان بصر و مراد بزینت در آیهٔ وَلَا
يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ الآیه چیزی ست که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن
ولیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین ست یا قدمین و
کفین و بعض عضو دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه غض ابصار و من تبعیضیه مفید بعض
ابصار ست که آن نظر باشد و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست و دلیلی
بر تعیین جائز و ناجائز از ان قائم نشده و آیه حجاب مختص بازواج رسول خدا ست
و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خثعمیه مظنه مقارنت شهوت ست چنانکه شاب
و شابة خشیت ان یدخل الشیطان بینهما دلالت وارد بران و لهذا

اورا امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
می بود ناگزیر خثعمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محل مذکور لا بدست بلکه سائر احادیث وارده
در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
ست زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت دراز ست
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات
نبی ست صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم
دلالت دارد بر کیفیتی و فرمود انه رجل اعمی تضعین ثیابك عنده و دال
ست بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض
لم یصلح لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف دست نمود
و این را ابو داؤد از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر ادله جواز
نظر ست بسوی محرم در ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت
منافی ما عدایش نیست و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی
مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی خاطب رواست و استیذان نزد در آمدن در خانه
حکم محکم ست ولکن مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار
کالمنسوخ تفریطا و نسیاها لا شوکانی فرموده و کم باب من ابواب الشریعة
قد صار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الاعم الاغلب
حتی یصیر بفعله بما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا
یکون الامر اذا دنت القیامة و قربت الساعة و از آنحضرت صلعم نهی صحابه
از در آمدن بر اهالی خود شب هنگام بصحت رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرمود
که لتمتشط الشعثة و تستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیر هما ثابت شده و خود
جناب نبوت شب هنگام بر اهل خانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین کراهت
مفاجات اهل خانه بر حالت غیر مناسب ست که ازان تأثر نفرت میگردد و تجویز [?]

دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کائن ست ؕ

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هاذم و برنده لذتها و مزه هاست و بدان امر
واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندی که فرود آمده ست و اگر چاره ازین
تمنا نباشد اللهم احيني ما كانت الحياة خيرا لي وتوفني ما كانت الوفاة
خيرا لي گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و تلقین لا اله الا الله بموتی مامور
ست و مستحب ست خواندن سوره یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت بر ابی سلمه
در آمد دید که دیده اش باز ست بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح میشود
نزد قبض و منع کرد از دعای بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت
اللهم اغفر لابي سلمة وارفع درجته في المهديين وافسح له في قبره
ونور له فيه واخلفه في عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامه حبره اش
پوشیدند و ابو بکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته وام اوست تا آنکه از
طرف او ادا کنند و یکی که از راحله افتاده بمرد حکم غسل او بآب و کنار داد و فرمود
در دو جامه احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل ست و در باره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار
یا زیاده بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار
او ساخت و امر بهدایت غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را
سه گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار
نداشت و مشروع ست تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن
عبد الله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامهای سفید و کفن کردن
مردها دران و احسان کفن که مامور به ست مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن
ست بلا اسراف و نو و کهنه دران برابر باشد و از کشتگان غزوه احد دو دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگذاردند و این سنت ست در شهدا و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدده مروی ست لیکن در همه ها کلام ست و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست و بالجمله در مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت بر یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز خمار باز ملحفه داد سپس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن مرد امر بیک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من بمیری غسلت دهم و این دلیل ست بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن یکدیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل خویش فرموده و وی همچنان کرد و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران انکار نکرد و زن غامدیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرموده و بکی که خود را بمشقص بکشت بر وی نماز نکرده و بر گور زن سیاه که جاروب کشی مسجد نبوی میکرد نماز گذارده و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من روشن گر آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز گذارد و چهار تکبیر بر آورده و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده ست و زیادت تکبیر مبنی بر مزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس نیز آن متقارب آن در صحت اسانید و متون نیست تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و هر مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی قبول او تعالی شود و عاصی احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قصدا

منسوخ ست و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بروی قرض باشد
و دعا گذاشته و بر جنازهٔ زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
جنازهٔ مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم قائل نشده و بر هر دو پسر
بیضاء در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه و حدیث
فلا شیء له ضعیف ست یا صحیح لا شیء علیه ست و بر ابوبکر و عمر نماز در مسجد گذاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و
سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس
کرده و چون موطن موطن دعاست نه موطن قراءت قرآن پس اقتصار بر ما ورد
از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بمحض دعا کافی ست
و از دعاء وی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه وعافه
واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج
والبرد ونقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله
دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وادخله الجنة وقه
فتنة القبر وعذاب النار رواه مسلم و در اینجا غبطه میبرد که کاش این
جنازهٔ ما می بود و بر جنازهٔ دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا و
شاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من
احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان
اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست و در نماز
بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از ادعیهٔ
وارده بخواند و لاسباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که حمل آن
نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود
مثل آنکه مرده معلوم النفاق ست آنجا مصلی دعا از برای خود و سائر مسلمین کند

اگر ضرورتی لجی بگذاردن نماز بران منافق شده ست ومن حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه وصلوة بر عضو واحد نیامده مگر اسحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد وحدیث لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات ومغنی از غیر ست پس ولی میت اولی تر از غیر نباشد وفرمان باسراع جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود رسانیدش بگور بتقدیم بسوی نیکی ست واگر نیکوکار نیست انداختن شر از گردن تهاست و حاضر جنازه را که بران نماز گذارد یک قیراط اجر باشد وهرکه تا دفن حاضر ماند اورا دو قیراط بود وقیراط همچو کوه بزرگ باشد وتشبیه بجبل احد هم آمده و در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم وابوبکر وعمر ثابت شده وپیش رفتن واز یمین ویسار رفتن همه جائز وبرابر ست وسنت در مشی قصد ست ومراد باحادیث مصرحه باسراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث مرشده بقصد نه افراط در بطوء ست بلکه مراد سلوک طریقه وسط میان افراط وتفریط ست که بران اسراع نسبت بافراط در بطوء وقصد نسبت بافراط در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب وفوق مشی ماشی در تهم باشد و در افضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده واقوال صحابه مختلف ست وحجت بدان غیر قائم ورفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست واستادن از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضائق نیست وهرکه همراه رود ننشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند وسنت در آوردن مرده در گور از جانب پائین ست ونیز نهادن در گور بسم الله علی ملة رسول الله گفتن ور حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده ودارقطنی اعلالش بوقف کرده وگناه شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده ست سعد بن ابی وقاص گفته از برای من لحد بکنید وبران خشت خام استاده کنید چنانکه با رسول خدا کرده شد پس لحد اولی باشد وشق لاباس به ست وبلندی گور یک شبر سنت نه زیاده وبلند را با خاک برابر ساختن آمده وانه کچ کردن گور ونشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر مرده سه بار بدست ایستاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سؤال تثبیت میباید کرد این حدیث را ابوداود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش پرداخته و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میداشتند که بعد از تسویهٔ قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و این سه بار گوید ای فلان بگو رَبِّیَ اللّٰهُ وَدِیْنِیَ الْاِسْلَامُ وَنَبِیِّیْ مُحَمَّدٌ ولیکن این موقوف ست نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی امامه مطولاً روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود سپس امر بزیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

یکی بگور غریبان شهر سیرے کن ‏ ‏ ‏ ‏ ببین که نقش املها چه باطل افتادست

ولیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد یا غیر او و درین مسئله قلاقل و زلازل بسیار در اهل علم قدیماً و حدیثاً رو داده و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من وافقه ست و هم جمع جم و بر زوارات قبور و نائحه و مستمعه لعنت آمده و صیغهٔ مبالغه خواهان کثرت ست و لهذا بر زنیکه بر قبر میگریست انکار زیارت نفرمود مگر از زنان بر عدم نوحه عهد گرفت بلکه وارد شده که مرده معذب میگردد در گور بنوحه یعنی اگر برضای اوست و این در حدیث متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند آنحضرت نزد قبر او نشسته داشت و هر دو چشم مبارک اشک میریخت ؏

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها ‏ ‏ ‏ ‏ عن العلم بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل جعفر طعام زیرا که با ایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد بر آمدن بسوی مقابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین وانا ان شاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العافیة رواه مسلم ویکبار بقبور اهل مدینه بگذشت وروی مبارک بآنها کرده گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر واین را ترمذی حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری هست که از سب اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و گفته که احیا را باین سب ایذا میرسد و اشنع سباب سب افاضل امت وائمه سلف ست از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقلهٔ احکام اسلام و رواة احادیث خیر الانام اند و هر چند سباب مومن فسوق ست ولیکن سب صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار **فصل** بهار را اندر وی جائز ست وتفویض فضل و تحلی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید علم ست به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء و انه لا یحیط به علما و اول توحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست چه نفی مثل شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه معاد و ملکه نامعلوم و مشترک در هر دو موجود و مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم راحت نفس از وقوع در دعاوی غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا برین صفت مشروح عارف بخدا ست و معرفت تدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون مشهود لها بالخیر بگذشت و همگنان ازین وساوس و دسائس در عافیت بودند تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه بر آرا از فلسفه و عقول فاسدهٔ اهل یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد در وروی و صدری نیست و اثارتی از علم ندارد اللهم اهدنا للاشتغال بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولك وطولك وامر مریض مدنف بتخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد

و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدمات نش
اضیق و احق ست بنا بر غلبه ظن بر حیل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود
و مستحب ست گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
و بند ساختن دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نمیست و نهی از نوح مستلزم نهی
از بکا نباشد زیرا که گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری
ناجائز باشد و دمع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع از ان
بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکا محمول ست بران و غسل میت فرض
کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که غاسل عدل باشد اگرچه از فاسق هم روست
و کافر را مواراة پسند ست بدلیل آنکه چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را امر نمود
اذهب فوار اباك اخرجه ابوداؤد و النسائی و نزد بعض موت ابو طالب
بر اسلام بوده ست ولکن ادله کتاب و سنت غیر تنافی بر منع ست و علم الحقائق
عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
بکنند بد نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل
در هر نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد در مجزی بودن فرادی مثل اجزار
جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف بطور افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران
حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض این
اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند که اینچنین اجماع بحجت بر نمی خیزد

فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحا را اثارتی از علم ندارد حدیث ابی الهیاج
نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغةً راست آید از منکرات شریعت
باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر مسلمین بدون فرق در آنکه
گور پیغمبر باشد یا غیر او و حدث صالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

برو اما قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویهٔ قبر مشرف فرمود و خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیا ر ونهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحا و علما ر احق هر دم اند بآن شعار و این شعاری ست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بچیزی ست که غیر مناسب علم و فضل ست بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا داده و در ما بعد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم با لبدع و عارف با لشریعة را علم او زاجر ست از آنچنین زخرفت مخالف هدی نبی بر گور او بجا آورده شود و قال الشوکانی رح فی الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور و تشییدها و ما اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره علی هذه الصفة التی هو علیها الآن و قد شد من عضد هذه البدعة ما وقع من بعض الفقهاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونوها فی کتب الهدایة و الله المستعان و اگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست از برائی زیارت پس بوضع حجر و مدر یا قضیب شجر بر قبر ممکن ست تشیید ابنیه و رفع حیطان و قبب و تزوین ظاهر و باطن چرا ست و بالله التوفیق ٭

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند بجمیع شرعیات بر مذهب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و مکلف مخاطب ست برفع آن موانع که با وجود شش واجبات از وی غیر مجزی اند و این قاعدهٔ کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در انها شرط

وجوب میگیرد ابندا آری انچه در خور شرطیت باشد تکلیف ست و هرچند از تمام
مردم از ان بگریزد ولیکن نزد امعان نظر در انکه زکوة یکی از ارکان اسلام
ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی نماید
و کیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم بدان
گویا ست و این هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مروی از
صحابه حجت نیست با آنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب ست که بقیهٔ ارکان اربعه را هم بعمومات
بروی واجب گردانند و بالجمله اصل در اموال عباد حرمت ست لاتاکلوا
اموالکم بینکم بالباطل ولایحل مال امرء مسلم الا بطیبة
من نفسه ولاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه در ان
اظهر و اکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد هرگز از تبعات
امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته ست که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر ولی
و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست
مناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوزش دست بهم نداده و اما ثانی پس
باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما
ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی نیست بر
دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل
کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض کرده ست از اغنیای
گرفته آید و بر فقرا واپس کرده شود و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
راست **فصل** فریضهٔ صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرضش
بجناب نبوت کرد این ست که در بست و چهار شتر و انچه دون این قدر باشد یک

گوسفند ست و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تا سی و پنج یک
بنت مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا
در سال سوم نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست
و در چهل و شش تا هشتاد یک حقه طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته
در سال چهارم در آمده ست و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست
یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست دو حقه شتر
کوفته و در زیاده بر یک صد و بست در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر
پنجاه یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد ؛

فصل در صدقهٔ غنم سائمه که بیرون میچرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بست یک گوسفند ست و در زائد بر دو صد تا سه صد
سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
اگرچه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان متفرق
و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز ست و در نصابی که مشترک میان
دو شریک ست تراجع باهم بالسویة لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و خداوند
عیب و بز نر گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصابش
دو صد درهم پس در یک صد و نود درهم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد
و بر هر که صدقه جذعه ست و لیکن نزدش جذعه نیست بلکه حقه ست از وے
همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند بشرطیکه میسر باشد یا بست درهم ستانند
و بر هر که صدقه حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده ست دو گوسفند یا بیست درهم بمصدق بدهد
رواه البخاری **فصل** در هر سی گاو یک گوساله یک ساله ست نر باشد یا ماده و
در چهل گاو یک گوساله دو ساله ست که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین بر
میاه ایشان باید و جز در دور آنها گرفته نشود و در عبد و فرس صدقه نیست
رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبد ست و در هر چهل ابل
سائمه یک بنت لبون ست و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک
خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب بامید اجر
داد او را اجر باشد و هر که ندهد امام از وی بستاند و نیمه مال او تاوانی از تاوانهای
الهی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود ست
قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
صلعم فرموده چون ترا دویست درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم
دران واجب ست و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بیست
دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلا ست و دران نیمه دینار ست بعد
از حولان حول و هر چه بیفزاید بهمین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و ترمذی تصحیحش از بخاری آورده
لیکن راجح وقف اوست و همچو موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت
آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف ست و هر چند شاهدی مرسل
دارد اما بحجیت نمی ارزد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
قوم و اللهم صل علیهم بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست
و در کمتر از پنج اوقیه ورق و در کمتر از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق
در تمر صدقه نیست و در لفظی بجای تمر بمثلثه ثمر بفوقیه با زیادت حب آمده و اصل

حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عشری ست یعنی بارانی یا آب از چشمها میخورد
دران عشرست و هرچه را آب از چاه میدهند و بسانیه یعنی شتر و گاو سیراب
نمی نمایند دران نیمه عشرست و این نزد بخاری ست و ابو داود بجای عشری
بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی ست که برگهای خود آب می آشامد
دران عشرست و در مستقی بسوانی و نضح نصف عشر و علة زکوة چهار جنس ست
گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و انار و نی عفو آمده و سندش
ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه دو ثلث انگور و خرما گیرند و یک ثلث
بگذارند و اگر نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص خرماست و زکاتش
زبیب ستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و اسما بنت یزید
نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة
این زر میدهی گفت نمیدهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
دو تا سوار آتش بتو بپوشاند پس هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود
و ترمذی و نسائی ست و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
و مؤید او ست آنکه ام سلمه اوضاحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
که مگر این کنز ست فرمود چون زکاتش دادی کنز نماند و این نزد ابو داود
و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره او ست و آنکه واجب یکبار ست
و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائک
و سائر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه ها بسند
باشد و مدعی اختصاص ببعض انواع زر و سیم مطالب بدلیل ست و این
بر تقدیری ست که در وجوب زکوة جز این عمومات که جمیع ما یصدق علیه زر را
مندرج ست دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص حلیه نصوص
احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر میکرد ما را رسول خدا صلعم به برون آوردن

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابو داؤد وپس اگر این حدیث ثابت
گردد دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ وشتر
وکتب واقمشه وامتعه وفروش وظروف ونحو آن ولیکن اسنادش
لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام ودر تلخیص گفته در سندش جهالت
ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست مجهول ست
وشوکانی در وبل نوشته لاتقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من
المجاهیل وهمچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ با جمله طرق خود ضعیف ست
چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته
وازینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
وبراءت اصلیه مستصحب اوست تا آنکه دلیلی ناقل ازان باید وابن
منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده عبارت عجیب ست واگر گیریم پس
حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وی واستدلال بحدیث خالد که
ادراع واعتد خود در راه خدا حبس کرده اجنبی از محل نزاع ست ودر هیچ
تکلیف عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع وحجت نیره تجری بر خدا
وتقول بر رسول اوست صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینهٔ جاهلیت
ست خمس واجب گردد ودر روایتی آمده که اگر کنز را در قریهٔ مسکونه یابی
بشناساند واگر در ویرانه یابد دران ودر رکاز خمس ست وسندش حسن
ست ورکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست وگرفتن
آنحضرت صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر
عباد غلو منهی عنه ست نه ورع وفقه واستدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم
وجوب زکوة در هر جنس ازان اجناس ست که بران نام مال راست می آید
ومنجمله آن حدید ونحاس ورصاص وثیاب وفراش وحجر ومدر ست بلکه هرچه
مالش خوانند بر تقدیریکه از اموال تجارت نباشد حالانکه احدی از مسلمین

بدان قائل نیست واین نه بنا بر آنست که ادلهٔ تخصیص اموال مذکوره از عموم
خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مختص بنا بر بقا بر
عموم اوله واجب ست بلکه در انچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت ست
آن اموال مخصوص واجناس معلوم ست ودر غیر آن زکوة واجب نبوده پس
واجب درینصورت حمل اضافت در آیهٔ کریمه بر عهد ست چه در علم اصول و
نحو وبیان متقرر شده که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوده
ومنجمله اقسام لام یکی عهد ست تا آنکه محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام وچون
اینمعنی متقرر شد پس در جواهر ولآلی ودر ویاقوت وزمرد وعقیق ویشب وا
سائر انچه نفاست وقیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة دران بی وجه ست
وبر تعلیل وجوب بمجرد نفاست اثارتی از علم نیست واگر این تعلیل درست
باشد باید که در مصنوعات از حدید مجوسیر وتیغ وبندوق ونحو آن که انفس
اشیاء واغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد وصینی وبلور وریشم ودیگر
اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار ومردم درانها راغب اند ملحق باشند
بدان پس احسن اوصاف وقوف ست بر حدود رسوم شارع واراحت مردم
ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقهٔ نفل نشان داده اند نه در زکوة فرض

فصل احادیث در زکوة عسل مختلف واقع شده وانچه در خور انتهاض
از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در انگبین ست

فصل در تره ها زکوة واجب نیست ودرین خصوص انچه دال بر عدم ایجاب
ست بطرقی آمده که بعض شاهد بعض ست واشیائیکه دران زکوة باشد
محصور ومعدود ست پس در ما عدای آن هرچه باشد چه خضراوات وچه جز آن
زکوة نیست واحتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادلهٔ خاصه
ست با آنکه بنا از عام بر خاص باجماع اهل علم متعین ست وما احسن الوقوف
علی الحدود الشرعیة والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الورع

له [illegible] علی [illegible] ثابت ست ودر [illegible] حال از عقیق بیش [illegible] ۱۲ منه

الخالص وخیر الهدی هدی محمد صلعم **فصل** حق وجوب زکوٰۃ از عین ست
واخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نہ بدلیل خذ الحب من الحب والشاۃ
من الغنم والبعیر من الابل والبقر من البقر اخرجہ ابوداؤد و
الحاکم وصححہ علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین بارہ منقطع ست و حجت
نمی شاید **فصل** ایجاب زکوٰۃ در اموالیکہ دران باتفاق زکوٰۃ واجب نیست
ہمچو دور وعقار و دواب ونحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنہا در صدر اول گوش نخوردہ تا بشنیدن دلیلی از کتاب وسنت چہ رسد
استیجار و ایجار وقبض اجرت از دُور وضیاع و دواب درمیان ایشان
مروج بود ولیکن ببال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن دار یا عقار یا دابہ
بر راس حول خطور نکردہ بلکہ انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
بودہ تا آنکہ قرن سوم از اہل صد سوم آمد و قول بدان بلا دلیل بمجرد قیاس
بر اموال تجارت حادث شد با آنکہ درینجا خود در اصل سخن ست مصرع
فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچہ مشروع ست اخذ جزیہ ست
از اہل ذمہ در بدل دماء آنہا وہر آنچہ بعض اہل ذمہ بر تسلیمش مصالحت کنند و
در ہر سال بدہند آنہم جزیہ باشد چہ گاہی این جزیہ بر ہر فرد از افراد اہل ذمہ
می باشد و گاہ بر ہمگنان بمقدار معین زدہ می آید و حدیث لیس علی المسلمین
عشور انما العشور علی الیہود والنصاری مضطرب و متکلم فیہ غیر
متابع علیہ ست حجت نمی ارزد و اگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
مصالحہ یا ماخوذ از تجار اہل ذمہ باشد اگر از تجار ما میگیرند یا جبایات و ضرائب
یا خراج ست کہ ملوک میستانند چنانکہ در بعض روایات حدیث آمدہ و با این احتمال
غیر منتہض از برای استدلال باشد و اظہر در معنی عشور و امر ست یکی خراج
دیگر ضریبہ ہمچو جزیہ و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار
اہل ذمہ نیست و مؤید اوست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس

على مسلم جزية **فصل** اموال اهل حرب بر اصل اباحت ست هر یکی را اخذ آن
چنانکه خواهد از هرچه خواهد قبل از تامین روا ست و سلطان را میرسد که حربیان
را دستوری در آمدن ببلاد اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر دهد
نحو درستاندن مال مسلمان ست که از برای تجارت از زمینی بزمینی میرود
و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت
ست یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بمجرد خروج مسلمین از
سفائن بحر و وصول از بر بسوی حد و ارض که انجا آمده اند میکنند پس این
اخذ و جر نزد تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبهه والله العاصم **فصل** تقدیر
ماخوذ از اهل ذمه از انحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
ست که از هر حالم دیناری بگیرد یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
اگرچه دران مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
برین مقدار متعین باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار برای
امام و مسلمانان لا باس به ست بنا بر آنکه حق اینها ست ایشان را اقتصار بر
بعض واجب از حق خود جائز ست و ظاهر عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط
در استواء جواز اخذ این مقدار از انها و تفرقه در اخذ این مقدار میان
این هر سه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس اقتصار بر مقدار
حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید او ست حدیث مرسل ابی حویرث که آنحضرت
صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیهقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
صدقه بمال خود سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود

فصل فقیر کسے ست که غنی نباشد و غنی کسے ست که پنجاه درہم یا بہائی آن از زر نزد خود داره و این تعریف در حدیث مرفوع آمده پس ہر که مالک این مقدار نیست فقیر ست و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنائع و نحو آن از انچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین فقیر را اخذ زکوٰة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که فقیر و مسکین متحد اند اطلاق ہر یکی بر غیر واجد پنجاه درہم علاوهٔ ضرورت صحیح ست و آیهٔ قرآنی محتمل ہر دو ست و ظاہر اطلاق آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغراء الیش بر معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبه ممنوع ست بنا بر ادلهٔ دیگر و ہر که وام او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و مقلع گردیده و طالب اعانت از زکوٰة بر قضاء آن دین ست پس ظاہر عدم منع ست و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق الی الله ست پس در ہرچه راہی بسوئی خدا باشد صرف زکوٰة دران صحیح ست این ست معنی آیه لغةً و واجب برما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم ندہد وقوف ست بر معانی لغویه و اشتراط فقر در مجاہد در غایت بعد ست و منجملهٔ سبل خدا صرف صدقه در اہل علم ست که قیام دارند بمصالح دینیهٔ مسلمین پس ایشان را نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت از اہم امور ست بنا بر آنکه علماء ورثهٔ انبیاء و حملهٔ دین و حفظهٔ بیضهٔ اسلام و شریعت سید الانام اند و مسافر که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست در اعانت او از زکوٰة نصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن را می تواند گرفت نزاعی نیست و اگر ہر دو جا غنی ست ہیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

ومفلس در سفر ست و قرض ممکن نیست اعانت او نیز میرسد و اگر قرض میتواند
بدست آورد و پس این محل نزاع ست و نظر باطلاق آیه وجه جید ست باعدم
وجود دلیل دال بر تقیید بحالی دبحالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مختص
باصناف ثمانیه ست هرکه زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد
و هر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج ومشقت مخالف فعل سلف وخلف
مسلمین ست وانچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا تعمیم
آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش رائی اوست هر صنف
را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد و نزد مدافعت
کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند وهمچنین چون مصلحت
مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد و بعد از تادیه حماله سائل نشود و نه زیاده
بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام و سداد
عیش سوال کند سوم فاقه کش که سه تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند و ماسوای این هر سه سحت ست وسائل آکل حرام **فصل** حلال
نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا برآنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم
زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود بتسویغ این حکم
انچه در خور التفات باشد نیاورده بلکه مجرد هذیان ست و مؤتمن السحق
بمعزل واستدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سندش
کلام کثیر ست قاله الهیثمی وحسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف کما قاله فی الخلاصه

ومراد بہ بنی ہاشم آل علی وجعفر وآل عقیل وآل عباس وآل حارث ست وبس
ودحق تحریم زکوٰۃ ست بر بنی ہاشم خواہ از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان واستدراج بجواز صدقہ باہم بحدیث عباس قلت یا رسول اللہ
انک حرمت علینا صدقات الناس ھل تحل لنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجہ الحاکم صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی کہ دران ست
تا آنکہ بعض رواۃ او متہم بودہ اند کما حققہ صاحب المیزان وعموم احادیث
تحریم معلوم ست تخصیص آنہا بمخصص غیر ناہض جائز نباشد **فصل** قائل جواز
صرف زکوٰۃ بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکہ دلیل بر کسی ست کہ
عدم فسق را شرط جواز واجزای صرف گمان میکند وقائل جواز واجزا رواقف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل مادام کہ مانع بودہ ست واجب نیست
کما تقرر فی علم المناظرۃ **فصل** کتاب عزیز وسنت مطہرہ مصرح اند بعطاء زکوٰۃ
بفقیر وتقیید ی بمقدار معین نیامدہ ونیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت
فقر یا مسکنت پس صارف زکوٰۃ درین حال صارف در مصرف شرعی ست
اگرچہ مال جم وانصبا متعدد بوی بدہد وانصاف مصرف بغنا اگر ہست
بعد ازین صرف ست واین ضائر صارف نیست ونہ مانع از اجزا ست و
ہر کہ را زعم باشد کہ جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکہ صالح تقیید مطلق
وتخصیص عام باشد بیارد ونیست درینجا مگر تخیلات فاسدہ کہ مبنی بر اساس
صحیح نیست **فصل** بنی المطلب مشارک بنی ہاشم اند در سہم ذوی القربی ودر
تحریم زکوٰۃ نیز ہمین عدای ایشان اگرچہ در نسب برابر اند وحکم موالی آل محمد
صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقہ ابن عبد البر گفتہ نیست خلاف درمیان
مسلمانان در عدم حل صدقہ بر موالی ایشان واستحلال آن بتعلیل عدم شرکت
در نسب ونبودن حصہ آنہا در خمس خلاف ثابت از نص ست **فصل** حلال ست
گرفتن عطیہ سلطان اگرچہ جائر باشد آنحضرت عمر را فرمودہ چیزی از بیت مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عماله بعامل **فصل** ادله طافح بتصریح
اند بآنکه صرف زکوة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق در میان صدقه
واجبه و مندوبه و به جهه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست
با آنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری ست تصریح ست بآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند بصدقهٔ تو و حدیث لك ما اخذت
یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این ادله تبرع ست از قائل بجواز و
اجزاء ورنه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی ست
و قائل بدان دلیلی که نافی در محل نزاع باشد نیاورده و این بر تقدیری ست
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد تا کیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع **فصل** ائمه و سلاطین
را مطالبهٔ زکوة و قبض صدقات و رعایا را دادن زکوة بایشان نزد طلب
واجب ست بدلیل امرت ان اخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از
برای اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا آخذها و شطر ماله و باوله کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر ست ولیکن در مجموع این ادله
آنچه دال باشد بر عدم جواز و اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبهٔ
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال ست و وعید شدید و ترغیب
و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید آنست که ولایت
صرف از برای ایشان ست پس تحتم عدم امام خود ظاهر ست و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبهٔ امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنابر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزاء ست زیرا که میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء ملازمت نیست و زاعم آن مطالب بدلیل ست و مراد بحدیث

فانا آخذوها وشطر ماله منع او از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برای
رب المال ست آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خير لكم و درین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند ست و نتوان
گفت که این آیه در صدقهٔ نفل ست بدلیل سیاق زیراکه اعتبار بعموم لفظ ست
نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق ادله وارده در حق
آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمه و سلاطین تا آنکه حکم آنجناب هم حکم وی صلعم باشد
محتاج فضل نظر ست و ناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر نبوت واقع شده
قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر ارتداد و تصمیم عزم بر منع زکوة
بود و دفع زکوة بسوی ائمهٔ جور و سلاطین عدوان جائز و مسقط واجب نیست
دران شک و شبه نیست و خدای تعالی اعدل ازان ست که برب المال و تا
زکوة فراهم سازد یکی بظالم دهد و دیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایای
امرا غلول ست زیراکه اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی ست و اگر
امارت نمیداشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد و این هدیه که بامیر
آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک بامیر مذکور ست بلکه بغرض طلب
عدل یا دفع جور او ست حالانکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
ست پس هدیهٔ مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و اشکال بقبول آنحضرت
از برای هدایای مردم غیر وارد ست زیراکه عدل نزد بعثش مقطوع ست چنانکه
جور از وی صانه الله تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت باکرامتش نه از برای
جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بمحض تبرک بلا شک و شبه و بالجمله شرط اباحهٔ
قبول این هدایا توصل بائمه جور کرده و مفاسدی که درین توصل ست
نیست و دلها بر دوستی محسن مجبول ست و معارف نزد اهل فهم باشد
تا بعطایا چه رسد

بی نیازی همتی دارد کریمان وقیعت اند   ما هم اندر سینه رو خود چیزها بخشیده ایم

واقل احوال این پایه آنست که امیر با خدا آن هشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد او مرتفع شود و در مجرد این حال الغا رمیدر و تکدر خاطر خصم مهدی ست و گر فهیم در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحرز از تمیعنی کند باری در حضور تنها مهدی خود این تحرز مفقود در او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم ست کما لا یخفی

باب در بیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که مسلمان باشد و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن در ان تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و نمیدانم که وهم از کجا ست و همچنین ابو داود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعاً من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص ست با حادیث نیم صاع گندم ولیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که حجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه مساکین ست هر که پیش از نماز برآورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز دادپس صدقه از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزا از آن بعد از نماز عید و تعجیل در ان بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و وا جدیک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بروی اخراج آن لازم ست بحدیث اغنوهم عن الطواف في هذا اليوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از [illegible] اف و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف دران روز ست پس حکم وجوب بر واجد غنا باز یادت بمقدار فطره واجب ست

[illegible] خویش کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدا عز و جل باشند منجملهٔ آنها یکی کسی ست که صدقه
پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بنفقهٔ یمین او نیست و هر کس در قیامت زیر
سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی برهنه را جامه
پوشاند وی از حلهٔ سبز بهشت جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند
از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد
و دست بالا بهتر از دست پایین ست بالا آنکه میدهد و پایین آنکه می ستاند و
بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت توانگری باشد
و مستعف را خدا عفیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جهد
مقل ست یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر ست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری
دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزدم دیگر ست فرمود بر خادم
خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو داناتری بصرف آن
و زنی که از طعام خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر کسبش
بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث متفق علیه
ست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندا
احق اند بدان آنحضرت فرمود ابن مسعود راست گفته شوی و فرزند تو احق
اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا دو اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این
در بخاری ست و ظاهر حدیث در صدقهٔ واجبه ست و مواسخن اگرچه ایرادش در
تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت و همیشه مردم
چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان

از گوشت نباشد وسوال اموال از برای تکثر سوال اخگر ست گو کم طلبد یا بسیار
خواهد ورسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاهداشتن بهتر از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند وسوال
خراشی ست که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد
یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همان ست که در آیه وَاعْلَمُوْٓا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَیْءٍ الخ ذکرش رفته
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی
از برای امام مسلمین ست بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی
یقوم بعده اخرجه ابو داؤد من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی
در خمس مفرط ست و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض و ردّ که غیر را در آن
نقیری و قطمیری نباشد مفرّط ست والله یحب الانصاف و ظاهر نظم قرآنی
اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن ست نه در صنف واحد
و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل ست و ظاهر ادله مقتضی وجوب
خمس در عین ست پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتوان شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس ست و اما ایجاب آن در جمیع معادن و تجاوز
از آن بسوی صید بر و بحر و مسک و حطب و حشیش چنانکه بسیاری از مصنفین
کرده اند پس ناصواب ست بنا بر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملک حرمت
و عدم جواز اخذ چیزی از آنست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از قسم
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس ست
بنا بر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التی خلقت فی الارض یوم خلقت اخرجه البیهقی و هر چند در سندش
سعید مقبری ست ولکن قاصر از صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس در سیل
وقتی صحیح آید که آیهٔ اعلموا انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزهٔ یک دو روز مگر آنکه مردی
روزه میداشت دران روز پس وی روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریرة
و نهی مفید تحریم ست و عمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وی عصیان
ابو القاسم کرده و این در بخاری ست تعلیقاً و اهل سنن آنرا موصول ساخته اند
و ابن خزیمه و ابن حبان بتصحیحش پرداخته پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچه
خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا ایندم بوده آمده ست و هر کسی از مراکز
مردم در غلو اثبات و نفی گردیده و احتجاج بعمومات داله بر مشروعیت و
استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیراکه این اوله مخصوص ست باحادیث امر
بصوم و افطار برویت هلال یا اکمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک دو صوم
و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و تجاری عوام مسلمین بلکه بعض خواص درین
اعصار بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات که از شریعت حقه برکران اند
قاضی بعجب و بکا بر دین و انتظار قیامت ست وکیف که ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده که میفرمود چون هلال رمضان به بینید روزه گیرید و چون ماه شوال
بنگرید افطار نمائید و اگر ماه بنابر ابر پوشیده شود اندازه اش کنید و سی
روزه بانجام رسانید متفق علیه و در مسلم تصریح ست بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری
اکمال عدت ثلثین و در لفظی اکمال عدت شعبان ست یکبار مردم جستجوی
هلال رمضان میکردند ابن عمر دیده بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود و همچنین یکی بادیه نشینی آمد و گفت که هلال دیده ام پرسید شهادت

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ میدہی گفت آری میدہم بلال را فرمود تا در مردم بروزہ فردا ندا کند پس در صوم شہادت عدل واحد بسندست واین منافی حدیث اذا شہد ذوا عدل انہما رأیا الھلال الخ نیست زیراکہ دلالتش بر عدم عمل بشہادت واحد بطریق مفہوم ست و حدیث صوم بشہادت واحد وامر مردم بدان منطوق ست پس مفہوم شرط دینجا بنا بر وجود ارجح ازان غیر معمول بہ ست ومؤید او ادلہ دالہ بر قبول خبر احاد علی العموم مگر انچہ دلیلش خاص کند ومحل نزاع مندرج ست زیر عموم بعد تخصیص ہر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی ست نہ نہاری خواہ پیش از زوال باشد یا بعد ازان وزعم خلاف اینمعنی از معرفت مقاصد شرعیہ بمراحل دورست واحتجاج برویت رکب در دیروز باطل ست در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقولہ تعالیٰ ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَى اللَّيْلِ واین ہر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جہت کہ اخبار از رویت در وقت معتبر کردند وہمین ست مراد ایشان از لفظ امس وثانی ازان جہت کہ مراد بدان اتمام صیام ست تا زمان معین افطار وبالجملہ اعتداد برویت ہلال در نہار دور از انصاف ست فصل نیت از برای صوم از شب واجب ست زیراکہ در احادیث تصریح ست بآنکہ ہر کہ تبییت نیت صوم قبل از فجر و اجماع وافراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد ومراد بہ نیت مجرد قصد وارادہ بسوی کدام شئ ست بدون اعتبار امری دیگر وشک نیست کہ ہر کہ ہنگام سحر برخاست وسحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد ہمچنین ہر کہ امساک کرد از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لامحالہ قاصد صوم ست اگرچہ صوم عذری دیگر از اکل وشرب منع نکردہ باشد پس مجرد ارادۂ سحور قائم مقام تبییت نیت ست نزد کسیکہ اعتبار تبییت میکند ومجرد امساک از مفطرات وکف نفس ازان ہمہ روز نیز قائم مقام نیت ست نزد کسیکہ اعتبار تبییت نمیکند وہر کہ گوید واجب در نیت زیادہ برین مقدار ست وی برہان بیارد چہ مفہوم

نیت لغة و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سائر عبادات ست
که مجرد قصد دران کافی ست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در نیت وضو
مجرد تحول در مکان معتاد از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضای
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای
آن و شروع دران بر صفت مشروعه بسند ست و قصد و اراده لازم این افعال
اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم
فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود ست و آنحضرت صلعم بر
اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
ورنه روزه دار میماند و لکن درینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده برین تقدیر
تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام ست **فصل** خیریت مردم در
تعجیل فطر ست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا است و در سحور
برکت باشد و تا خیر دران سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما ماموربه ست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هر که در صوم قول و عمل
زور ترک نکند خدایتعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
گفتار و کردار در حق روزه دار موکد تر ست ورنه حرمتش بر غیر صائم او نیز ثابت
از بهر او اصح ست و تقبیل و ملامست بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم
ثابت شده و لیکن وی علیه السلام املک بود از برای ارب خود و لهذا شیخ
را دران رخصت و جوان را از آن نهی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته
و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
وا نص ست در محل نزاع و مغنی ست از تاویل و تهویل و حجامت خود وشش در صوم

مؤید اوست و اکتحال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست
و ترمذی گفته لا یصح فیه شئ و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
کند و این اطعام و سقی از جانب خداست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
و همچنین در ذرع قی قضا نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سنن
اعلال کرده ولیکن دارقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل دران بکمتر و بسیار
بی آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام
ست **فصل** صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر ست و حمل آن بر تطوع نا صواب چه نزد
ابی داؤد و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک
العصاة امر با فطار آن یوم بالخصوص بود و پس مخالفت آن امر بعصاة نامیده
شدند نه بمجرد صوم در سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر نزد نسائی
زیادت علیکم برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر
بعزیمت صوم ست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
موقوف ست و دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس
مستعطش و متاکل را صوم واجب نبود و ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
افطار ست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت
کرده چه آیه وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست
بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مروی ست از جماعه
از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین ست نه درباره غیر مستطیع
صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست
در ما عدای این هر دو و علی کل حال در آیهٔ کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک
صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیره هم دلیلی بران یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام ست و باین رفته ست جماعتی از سلف و حجت بآثار صحابه
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و برارت
اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح از ان نقل نمی تواند کرد **فصل** کفارهٔ صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در قصهٔ مجامع در رمضان
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرد و وی جنب ست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بروی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه بدارد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد یا نه و من ادعی
خلاف هذا فلیأت بحجة تدفعه و قضاء صوم بر حائض لازم ست نه قضاء
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب
اوست و چون خود او بر وی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لابد ست بر موجب
قضا تصحیح وجوب او بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز ست تفریق در قضاء
صوم رمضان بحدیث ان شاء فرقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی
وصححه ابن الجوزی وبقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق ست
بر مجتمع و بر متفرق هر دو و بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و برارت اصلیه قاضی ست
بعدم تعبد باشق مصداق معنی آیه نه خف و حدیث فلیسرده ولا یقطعه ضعیف ست
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا مکفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع به ست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه در حث
بر صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهی
ست و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که در ان ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر ست که در اول
شوال یا وسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست ولیکن
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا هفتاد ساله راه
از دوزخ دورتر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چندان
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکند و چندان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه دار
در شعبان می بود و معهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم از وی
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لي و انا اجزي به و این حدیث مغنی ست
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا ست ابو ذر گفته امر فرمود ما را
بآنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی
ست و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جائز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و
نهی مقتضی تحریم ست و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست
روزه آنها حرام باشد مگر کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنا بر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست
مگر آنکه در روز صومی افتد و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از ان
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیثی مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیث نهی از صوم در روز شنبه مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یک شنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان ست میخواهم که
مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیر هماست و ابن حبان تصحیحش کرده
و از صوم عرفه روز عرفه نهی کرد حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
ست و فرمود روزه نداشت کسیکه روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست
و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بمجرد صدق فطر ست هر چند جرعه از آب یا پاره از تمر باشد و از برای
اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول متنا دو وجهی نیست زیرا که مسمای افطار بفرو رفتن
چیزی از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشرهٔ اواخر رمضان میفرمود تا آنکه بر دوش مبارک از مسجد می بر آورد
تا شانه اش کنند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست
که معتکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و مس و مباشرت زن نگردد
و جز بحاجت لا بدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داؤد لا باس بهم اند و آخر حدیث موقوف ست
زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شیئ از برای شیئ دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود زیرا که
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم راست

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته
و اگر معتبر مے بود ناگزیر بیانش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی ست و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجمله عشر اول ست
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب
را امر بالیفاء نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جاهلیت کرده بود بمسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکف و صم ضعیف ست و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق
ناقه جائز ست و اقل آن لحظه مختطفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین ست و دلیل بر مدعی او ست و یوم
کامل شرط صوم ست نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری ست که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه ست از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان مفید تمامه ماه ست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو ست پس مفید مغفرت کبائر بلا توبه باشد
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام بنماز و تر که یازده رکعت ست
و اما تراویح بطوریکه الآن معتاد ست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایجاد حضرت عمر ست رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و در
قدر صلوٰة ابی اختلاف ست از یازده تا بیست و یک و بیست و سه و با الجمله

معین در مرفوع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سود مندست پس منع از بست و زیادہ چیزی نیست چنانکه جمہور بران و اعتقاد عدم اجزاء کمتر ازان آثاری از علم ندارد و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب زنده میداشت و بایقاظ اہل خود می پرداخت بیت

زہی دیدهٔ شب زنده وار خویشتنم — که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بہتر از ہزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دوام صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب در ہفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبہا می باید کرد و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب بست و ہفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف اوست و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چہل قول که در فتح الباری بایرادش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت و چہل قول کرده و گفته که در شرح منتقی بذکر ادله اش بابیان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار عشر اواخر ماه مبارک صیام انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب ست دران چگویم فرمود این دعا بگو اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنا شعر

کریا بخشا بر حال ما — که ہستم اسیر کمند ہوا

این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

بالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منهی عنہ ست و لفظ لاتشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نہی ہر دو آمدہ و مراد بنفی درہمچو محل نہی ست و این حدیث مرفوع متفق علیہ از ابی سعید خدری مروی شدہ و مسئلہ از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمن سلف و خلف تا الی الآن رو دادہ و حق آنست کہ سفر بسوی مواضع متبرکہ غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع ممنوع ست تا امر جاہلیت رواج نپذیرد و قبر و عبادتگاہ ولی از اولیاء و طور ہمہ درین نہی یکسان ست و گر گفتیم کہ مستثنی منہ درین حدیث اخص ست نہ عام تاہم دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء درکارست و دلیل موجود نیست و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن بادلہ اخری ہم ثابت شدہ و حافظ ابن حجر در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آوردہ بنا بر آنکہ اعتکاف در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین ست و مؤید او حدیث ابی الدرداء ست مرفوعاً کہ نماز در مسجد حرام برابر صد ہزار نماز ست و در مسجد من برابر یک ہزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاہ ہزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب دربیان حج و عمرہ

یک عمرہ تا عمرہ دیگر کفارہ گناہان ست کہ درمیان ہر دو بودہ باشد و حج مبرور را جزائی جز جنت نیست و آین حج و عمرہ جہادی بی قتال ست از برای زنان و عمرہ واجب نیست مگر اگر کند بہتر باشد و سندش ضعیف ست و راجح وقف اوست بر جابر بن عبداللہ و ہم از جابر مرفوعاً آمدہ کہ حج و عمرہ دو فریضہ اند مگر سندش باوجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست پس حجت نیز زود و اجب عمل ست برای اصلیہ تا آنکہ ناقلی ازان بیاید و انچہ مفید وجوب باشد بطریق صحیح نیامدہ بلکہ انچہ آمدہ ست دلیل بر مطلق مشروعیت عمرہ ست پس حق درینجا قول ذاہب بسوی عدم وجوب ست و ہمہ عمرہ ہای آنحضرت صلعم در اشہر حج بود و تمام سال

وقت اوست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه ستّ و این قول
اکثر ست یا سنه هشت یا نه یا ده یا پنج و در مسلم و غیره آمده که انحضرت تا چند
سال درنگ کرده حج نموده و در سال دهم بمردم اعلام کرد این دلیل تراخی ست
چه اگر علی الفور واجب می بود همدران سال که فرض شد امر بحج می نمود وگر گفتیم
که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت نار و است و از اول
فور ست حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا او
نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جمله طرقش ضعیف ست و احسن اقوال
درباره او امر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغه امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد
طلب فعل ماموربه از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا بیکبار یا تکرار و
لکن یکبار از ضروریات ایجاب ست و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی ست
یا اقتضای مرهٔ واحده یا اکثر میکند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد
و راحله ست و بر فاقد یکی ازین هردو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعاً
بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هردو آمده و مجموعش منتهض ست از برای احتجاج
زیراکه وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و
معهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست بلکه سلامت از مرض و امن
و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت
تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل ست پس بعض
شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعض را از برای ادا مقرر کردن غیر
موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او
باشد و سفر نکند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته ست

و نام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً که حج یکبارست و زیاده بر یکبار نفل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند و بعض احرام حج و عمره باهم کردند و بعض تنها احرام حج نمودند و این افراد ست و ثانی قران و اول تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام برآمد و حلال شد و قارن و مفرد حلال نشد تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت صلعم حج قران کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق هدی نمی کردم و تمتع میکردم پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این متعه تا ابد ست و این بحث طویل الذیول متشعب بحج والنقول ست هر کرا اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع بهدی حافظ ابن القیم و شرح منتقی کند و دریابد که چهارده صحابی راوی فسخ حج بعمره اند و حق همین ست که تمتع افضل انواع ست و اما اینکه متعین ست و غیر آن ناجائز چنانکه ابن القیم نیز بجبش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح نیست **فصل** صبی را حج ست و مادر و پدر را اوران اجر باشد اگر ممیز نیست ولی از طرف او اعمال حج بجا آرد و باین رفته اند جمهور ولیکن این حج مجزی از فریضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی ست و این را مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودک که حج کرد پس بلوغ رسید بر وی ست حج گزاردن بار دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد بر وی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبه و رجاله ثقات و در حجة الوداع زنی را اذن حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند و این زن خثعمیه بود و زن جهنیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و مرد

ارزانی نموده و فرموده أرأیت لو کان علی أمك دین أکنت قاضیة
اقضوا الله فالله أحق بالوفاء و این هردو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه
و در انها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب و حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل
بر ایجاب وصیت حج و بر اجزاء آن از هر میت و معهذا اگر کسی وصیت کرد انفاذش
از ثلث مال که در ان بعمر آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط
عدم ضرار واجب باشد مانند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه
پس محل نزد وست لا سیما وقتیکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی بلفظ اخ
یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز فردن شبرمه ازان
ثابت نشده و معهذا راجح نزد احمد وقوف اوست و نزد دارقطنی مرسل ست
در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
و تفسیرش مملو بموضوعات ست و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش محل نظر

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آنرا مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات
اهل نجد قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این مواقیت از
برای کسی ست که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسیده و هرکه
انجاست از انجا و هرکه دون اینهاست از هرجا که خواهد احرام بر بندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه بربندند
و میقات اهل عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و انچه
در بخاری ست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داود و ترمذی ست **فصل** میقات عمره حل ست زیرا که عائشه را
با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در که ست متمسکی بدست او نیست
اگر سبیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از مکه احرام
عمره می توان بست ورنه بحل برآید تخصیص تنعیم بیدلیل ست و همچنین ایجاب احرام
بر داخل حرم بدون ارادهٔ حج و عمره بی برهان جلی ست و مردم در عصر نبوت
بنا بر حوائج بمکهٔ مکرمه می درآمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برائت
اصلیه مستصحب ست و نقل از آن جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر مجاوز
در غیر نسکین معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد ست و آثار صحابه محتج به نباشد

باب در بیان احرام و آنچه متعلق با وست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باهلال و خود ش از برای اهلال متجرد شده
غسل برآورد و فرمود محرم قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد
مگر آنکه کسی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
جامه سوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب برروی نیفگند و دستانه
نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نا روا ست مگر صید مرد
حلال که از برای آنکس نکرده ست و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود
انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و
کژدم و موش و سگ گزنده و احتجام در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قمل متأذی شود بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متفق علیه است
از حدیث کعب بن عجره و همان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل
نیست و ایجاب فدیه بر مستور در این موضع نیست نه برای اخذ سنتش و در حکم قمل
است قلع و قطع دیگر موذیات از جنس و نامیل و شوک و پس و دم و سایر
آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان است که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
ففدية من صيام او صدقة او نسك و لیکن این لزوم بعد از ثبوت
منع از این فعل است چنانکه در موضع ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت
نگشته که اصل در آنجا جواز و عدم لزوم فدیه است و می توان گفت که این امور قیاس
بر حلق نیست بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان مریضا چه لابد است از تقدیر محذوف
در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن كان مريضا ففعل شيئا من محظورات
الاحرام او به اذى من رأسه فحلق ففدية الآيه و این ظاهر است و لیکن
سخن در بودن قلع سن و قطع بشر از محظورات احرام است تا آنکه فدیه لازم
آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد آیه آن باشد
که چنان بیمار است که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
گشته همچو لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز است و در روز فتح مکه خطبه خواند و فرمود
که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و مرا نیز
دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرنجانند و خارش
نبرند و لقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنایش
فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه همچو
دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام است از عائر تا ثور و این حرمت

درباره صید و شجر و لقطه ست و مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر در ان و تحقیق
مرام درین مقام نزد ما آنست که برکشنده نخچیر و برنده درخت در حرم مدینه از
جزا و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط آثم ست و هرکه قاتل و قاطع مذکور را
بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست
مگر مجرد آثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد
وارد نشده و روایت وجوب بقره در قطع دوحه کبیره بصحت نرسیده و
آنچه از بعض سلف مروی ست در ان حجت نیست و حرام ست وج که وادی
از اودیه طائف باشد ابوداود از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت
صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی و این نص ست
در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب دربیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبدالله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسما بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر زائید
آنحضرت فرمود غسل برآر و جای خون را بجامه بسته احرام بربند و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بید آ آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبیک لاشریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك و
الملك لاشریك لك تا آنکه بخانه کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و سه بار
در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
بگذارد و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم برآمده نزد صفا
این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ و گفت آغاز کنم
در سعی بانچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا برآمد تا آنکه خانه کعبه را دید

و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیٔ قدیر لا اله الا الله انجز
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
دعا کرد و فرود آمد و بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی
و چون به بلندی بر آمد آهسته رفت بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه
بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و
چون روز ترویه که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در
منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا
آنکه آفتاب بر آمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر ناستاد و دید که قبه اش در نمره
زده اند و این جا خارج از حد عرفات است دران فرود آمد و بعد از زوال
فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسیده قوم را
خطبه خواند و درین اثنا ربلال اذان گفت و اقامت کرد و پس نخستین نماز ظهر گذارد
و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن نخواند پس سوار
شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و شعب جبل مشاة را
روبرو کرد و روی بقبله شد و تا آنجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی
دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز
راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بمورک رحل می رسید و مردم را اشاره
بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آمد
ارخا بر عنان میکرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشا را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند و
بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان
و اقامت بود پس تر سوار شد و بر مشعر حرام آمد و روبقبله شده دعا کرد و تکبیر
و تهلیل بر آورد و تا آنجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و ببطن محسر رسید و ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
جمرهٔ کلان می برآید برفت و این غیر آن راه ست که از ان بعرفات رفته بود
و آنرا ضَبّ نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت سنگریزه
بینداخت و با هر حصی تکبیر بر آورد و هر سنگریزه ازینها همچو خذف بود که بانگشت
می افگنند و آنرا انداخته با فلا یا پشک بر نشان داده اند و این رمی از بطن
وادی کرد و بمنحر برگشت و اینجا نحر کرد و هم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شد
بسوی خانهٔ کعبه بر آمد و ظهر در مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه خدا را
سوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از نار پناه می جست و سندش
ضعیف ست نزد شافعی و در منی بموضعی معین نحر فرموده دیگران را گفت که من
اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من درینجا ایستاده ام و تمام عرفه موقف
ست و من درین مقام وقوف نموده ام و مزدلفه همه موقف ست و این را مسلم
از جابر آورده و عائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی
طوی و معلی ست در آمد و چون بر آمد از جانب پائین آن که ثنیهٔ سفلی باشد
بر آمد و نمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر میکرد و صبح غسل می برآورد
بازه داخل مکه میشد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
شوط اول حکم برمل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود
و جز این دو رکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه
حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زیان میرسانی و نه سود میدهی و
اگر نمیدیدم که رسول خدا صلعم ترا می بوسد هرگزت نمی بوسیدم و این در بخاری
و مسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن ربیعه و حدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی
ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید و ثابت نشده ست از آنحضرت صلعم طواف

بنیت یا استلام رکن بمحجن وتقبیل آن چوب سرکج رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع ببرد اخضر کرده و در صحابه یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر یکی مهل ست پس دیگری مکبر وعباس را همراه سامان با ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت و جواز عدم مبیت بجمع در چنین صورت ست پس بسبب همچنین ام المومنین سوده را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع شمس نهی فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه شب نحر قبل فجر رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و اسنادش بر شرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و استاد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بعرفه هم ستاده بود در شب یا در روز پس حج او تمام ست و چرک او دور شد این حدیث را ترمذی و ابن خزیمه تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر بر آید از مزدلفه نروند و اشرق ثبیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع آفتاب فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمرهٔ عقبه را رمی کرد و درین هنگام خانه کعبه را جانب یسار و منی را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد و این رمی روز نحر بهنگام چاشت بود و بعد ازان در سه روز دیگر بعد از زوال رمی میکرد و جمرهٔ اولی را که نزدیک بمسجد خیف ست هفت حصی می زد و با هر حصی تکبیر میگفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست برداشته دعا میکرد و بعده برمی جمرهٔ وسطی می پرداخت و بجانب چپ در زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست برداشته دعا میکرد پس جمرهٔ ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از حدیث ابن عمر مرفوعاً

و دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم و المقصرین هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله آنروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل آن کار هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری از مسور بن مخرمه آمده که خود پیش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود و گفت چون رمی جمرهٔ عقبه کردید و موی سر تراشیدید خوشبو و هر چیز غیر زنان شما را حلال گردید و در سند این حدیث ضعف ست و فرمود نیست بر زنان حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن ست و عباس را اذن مبیت مکه در لیالی منا بنابر سقایه داد و بر عار ابل در عدم مبیتوتت منی رخصت ارزانی داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پستر پس فردا روز چهارم که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواندن وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس ست خواند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه را ارشاد کرد که طواف تو بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را کافی ست و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب و عشا گزارده اندکی در محصب بخواب رفت سپس سوار شده بخانه آمد و طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح یعنی نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنابر سماحت خروج بود نه از مناسک حج و مردم را امر کرد بآنکه آخر عهد ایشان بخانهٔ کعبه باشد مگر بر حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من ست بصد هزار نماز رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان ٭

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و بحج بر آمده
امر کرد بآنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جای ست که انجا مرا حبس کنی
و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم ست و فرمود هر که پای او بشکند یا
لنگ گردد وی حلال شود و از احرام بر آید و سال آینده حج بگذارد و عکرمه که راوی
این حدیث ست میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم که در
صحیح مسلم وغیره ست امر ست باقتدار افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب
ست پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج
ازین وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده است تا آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
یا اختلال حج باختلال بعض مناسک نشود دلیلی بران نیست و آنچه عدمش موثر
در عدم باشد آن شرط ست نه وجوب و در ادله مناسک حج آنچه مفید تاثیر
عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال
ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض افعال
را نساک و بعض را غیر نساک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله فعال
صادره در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که نسک فلان
فعل ست و فلان فعل نسک نیست ولکن لا بد ست که این افعال مقصود بالذات
باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه آنچه غیر مقصود
بالذات ست همچو مبیت بمنی در لیالی رمی یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو
نماز در مزدلفه و نحو آن از آنچه تفصیلش گذشت و من امعن النظر فی
کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعدودة مناسك
مستقلة و فروض و شروط و سنن و مندوبات وجد اکثرها
مما قلد فیه الاخر الاول جزافا من غیر توفیة الاجتهاد حقه کما

لا یخفی علی ذی لب **فصل** مراد با هلال رفع صوت باشد و ظاهر اداله آنست که وجوب
نیست مگر نیت احرام حج و ورای آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت
این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه ذکری مستقل و سنتی مفرده ست
و همچنین تقلید هدی و نیست کلام در ثبوت مشروعیت این هر دو امر بلکه سخن درانست
که این هر دو شرط نیت احرام حج نیند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان **فصل**
ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفسا
و غسل این هر دو بنا بر قذر بوده و غسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت شده
و محتمل ست که از برای احرام باشد یا از تاب و عنای سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فصل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
و همچنین دلیلی بر استحباب ازاله تفث قبل از احرام نیست و قیاس بر تطیب فاسد
ست ولا سیما نزد ورود ارشاد بسوی ترک شعر و بشر بعد رویت هلال ذی حجه
برای مرید اضحیه و حاج اولی ترست بنسبت او و بنا بر آنکه وی شغل شاغل ست
و در صفت حاج آمده هو الشعث التفل و ابن عمر چون بعد از رمضان عزم
حج میکرد تا حج هیچ شئی از راس و لحیش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در اثبات
احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل داب اهل انصاف نیست **فصل**
استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده ست
و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع جبه در جعرانه بود و در سنه هشتم بلا خلاف
و حدیث عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده نه
مطلق طیب و خلوق مخالط زعفران باشد و از زعفران مطلقا نهی آمده و اما زینت
پس تکحل و دهن که در ان طیب نباشد پس وجهی از برای منع از ان نیست بلکه در
حدیث حسن نزد ترمذی تدهین آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
و کریمه قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست نیست فرق
دران میان محرم و غیر او و کیف که خطابات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرام ست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزین نبوت
احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب ست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر
با آنکه دران مقال ست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست فضلا عن التقت
و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از
طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط ست و حدیث الطواف
بالبیت صلوة ضعیف ست و وضوء آنحضرت صلعم مجرد فعل ست منتهض بر
وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک ست که بیان خذوا عنی
مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف ست و وقوف آنحضرت
صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیرا که در جزء ی از روز بوده و فرموده
واتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او
ارجح ست از قول جمهور و مجزی ست وقوف در هر موضع از عرفه واگرچه احادیث
وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت
احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شش صحابی آمده **فصل** اخق
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیرا که با وجود
بودنش مفعول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم
نص قرآنی بصیغه امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر
الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر باول ست و بقول قائل حجیت
اجماع که مستند گاهی معروف ست و گاهی غیر معروف مغتر نباید بود چه ادله
کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هر که جنس ذکر را
غیر واجب گفته سخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه دراذکاری که در حج و
جزء آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب ست منصوص ادله فافهم فانه قد یلتبس
تشترح **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از زوال شمس میکرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** در بارهٔ
فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام
پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن دران آمده **فصل** مبیت منی مقصود
بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیرا که فعل نسک وزمان و مکان از
ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی
نفسه واجب نیست و کیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای
فاعل مندوبی از مندوبات همچو سقایه یا مباحی از مباحات همچو رعی نمیداد
و لفظ رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف
زیارت در یوم النحر از ان حضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل ست بران
که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره **فصل** تمتع از حاضرین
مسجد حرام صحیح ست چنانکه از آفاقی صحیح ست و بنای عدم صحتش بر یکی از دو
احتمال در آیهٔ کریمه باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اهل حرم اند که مشاهدهٔ مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا میشوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
و ائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیه ست نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم
همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادلهٔ
وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هر دو ثابت شده اما قول
پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
حجه و عمرته اجزاه لهما طواف واحد اخرجه احمد و ابن ماجة
و لفظ ترمذی اینست من احرم بالحج والعمرة اجزاه طواف واحد و
سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این حدیث حسن ست
و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعهٔ حفاظ ردش کرده اند و اما فعل پس
نزد شیخین و غیرهما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة طافوا

طوافا واحدا و درین باب حدیثها ست و احادیث وارده در دو طواف و دو سعی از برای قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از آنحضرت صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده و لیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود و علی که سندش لا باس به ست و لهذا بیهقی وغیره بسوی جمع رفته اند و گفته که طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه روایت یک طواف از علی مرتضی برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق ست حاصل آنکه اگر نزاع بجمیع مذکور در شود فبها ورنه مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث نیک شناس ست در آنکه ادله طواف واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجوازش آمده مثل اشعار بدنه و وسم ابل بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنا ر عام بر خاص واجب باشد و اشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موی بر تن میخیزد و خطاب درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی ترحم میکند که ابتر اعمش در ام الکتاب ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورد و لا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل و لا دبیر والمغرور من اغتر بمثله و تقید به مع تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که افاده این معنی کند موجود نیست و روایت من ترک نسکا فعلیه دم اگر بصحت رسد هر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب گردد و لکن بر وجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و نهایتش آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباد رحمه الله ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من ترک شیأ الخ

نسک پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی نظر
فرماید اگر دلیلی مفید اینمعنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد و اگر
دلیلی یافت فبها و رنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری
از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر امت مقید بآراء اول ملت گشته
با آنکه بنایش بر شفا جرف هار ست والله المستعان و آنچه گفتن آن در
هیچ جای می زیبد آنست که جنب یا حائض طائف عاصی ست و توبه مکفر اوست
و ایجاب کدام شیء بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة ست هر که در شمارش
شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وهی طرح شک کرده تحری صواب نماید
اگر می تواند و رنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته **فصل**
جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
موطا ست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و
اگر هست در اجماع ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث
ان رجلا جامع امرأته وهما محرمان فسأل النبي صلعم فقال اقضيا
نسككما واهديا هديا مرسل ست و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست و رنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلک
و در باره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل مذکور
مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق هست
پس ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه
بر ویکه در منی پیش از افاضه وقاع کرد آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
نیست حاصل آنکه برائت اصلیه مستصحب ست و جز ناقل صحیح که حجت بدان

نادم شود و تدارک آن نمی تواند کرد و درینجا این چنین تدارک موجود نیست پس فواطی
قبل یا بعد وقوف بمشعر یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
است و با توبه و رجوع مغفرت و بخشش حج باطل و هیچ شیئ لازم او نیست و آنکه
چنین زعم دارد دلیل پسندیده ندارد و چه میان هیچ یکی و میان حج عداوتی
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکی از طرف
هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل
دال بر فرق میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد و لکن الحاق بعض مباحث حج ببعض
اولی تر از الحاق بعض آن بابواب ضحایاست **فصل** در آیهٔ کریمهٔ فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز است یکی اعتبار
مماثلت دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
لازم نباشد چه مراد بحکم به تحکم بالمماثل است و حق عدالت همین است که حکم
بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا ظن و شبه آنکه معتبر در مماثلت این وصف
است نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم سلف
لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثهٔ قتل صید ثابت است **فصل** بر
محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر است و عذر عارض موجب سقوط
حج نیست و تعیین عام قابل مقید آنست که تادیهٔ آنچیز که مانعی از ان منع کرده
فوری است تراخی از ان جائز نیست و عمرهٔ حدیبیه قضا نبود بلکه شرط
بود بر قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمرهٔ قضیه بنا بر
وقوع مقاضاة بود در ان میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال باشد دون تصرف
است و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
است یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد
چنانکه قضاء دین پدر از پسر صحیح ست و نتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان
اعتبار رود زیراکه این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار جمع مال
از برای حاج که باین معنی دلیلی وارد نشده و ازینجا شناخته باشی که وصیت
بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث ست که بدان ماذون ست
و حج از غیر قریب ثابت نشده **فصل** احادیث وارده درباره زیارت قبر
مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی و افراخ او مذکورست همه ما بین
ما بین ضعیف و منکر و موضوع ست هیچ از ان برتبه صحت و حسن نرسیده
چنانکه از صارم منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا بأس به
ست و دلالتش بر فضل زیارت ست و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ورد و عدم
مرار بر خلاف آن داب کسی ست که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
غیر ما وجب و اثبات ما لم یثبت شیوه تقلید مشوم و هنجار راهی پرستان از
حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیه عقد بدان بنا بر ملابست ست زیراکه
عقد راهی بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیراکه سبب ست در افتراف
اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیراکه مجاز در
قرآن بسیار ست و کثرت ملابست از خواص حقیقت نیست و نه مخرج لفظ از مجازیت
و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع ست چه در حتی
تنکح زوجا غیره هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران دال ست
و جماهیر امت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

دارد نشده جز از برای وطی نمی تواند بود و چه آنجا عقد نیست

باب در حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت بارت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن از برای فرج ست و هر که مستطیع نبود بروی صوم ست و این وجا ست از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میگذارم و روزه میگیرم و افطار میکنم و زنان را بزنی میگیرم و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست و به بارت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده و گفته تزوج کنید بزنان ودود و ولود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر مقتضی وجوب ست با قدرت بر تحصیل موٴن نکاح و ابن حزم گفته فرض ست و جمهور گویند امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل ست از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برا او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق او ندب ست بنابر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل آن اولی سنت از برای او نیز چو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات همچو طلب علم و جز آن از انچه بدان حاجت باشد یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز ست و زن بترک جماع غیر متضرر رود و در نکاح نفعی راجع بسوی بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنابر ورود ادله در عزبت و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند ست مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

کرد و دختر عالم نامور یا امیر نامدار ست سوم اختیار برای حسن و جمال که در ان فراغ خاطر و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن تقدیم دین همه زن دیندار راست گو باشد صفت دیگر جائز یا مستحب باشد و لهذا آمده و فاظفر بذات الدین تربت یداك و ترفای انسان نزد تزوج این دعاست بارك الله لك و بارك علیك و جمع بینکما بخیر و این در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً و ترمذی و ابن حبان تصحیحش کرده اند و ابن مسعود گفته آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموخته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا مَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ باسه آیت یکی يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِيْ تَسَاءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا سوم يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوْبَكُمْ وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا و این را احمد و دارمی و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر کتاب موعظه حسنه بما یخطب به فی الشهور والسنة مذکور ست و نظر کردن زن مخطوبه اگر تواند جائز ست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را دیده گفت نه فرمود برو و ببین و این در مسلم ست و از خطبه بر خطبه برادر مسلمان تا آنکه خاطب اول ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده و جمع میان دو خواهر حرام ست جد و بنده را زیر اکه آیه و ان تجمعوا بین الاختین اعم ست از آنکه هر دو حره باشند یا امه و قوله او ما ملکت ایمانکم اعم ست از آنکه هر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه ست و در سنت انچه تعیین راجح

کند نیامده ولیکن نهی از جمع میان زن و عمه و خاله او تقویت منع جمع میان اختین از انا میکند چه لفظ زن شامل خره داشته هر دو ست و شک نیست که قرابت میان دو خواهر زائد بر قرابت میان زن و عمه و خاله او ست و هر که دعوی کند که مراد بقوله بین الاختین حرائر اند نه املا این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود و این قول که سوق آیات از برای تحریم حرائر ست باطل ست چه در قول اوسبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او وان تجمعوا بین الاختین حرائر و اما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین اخت و بنت مملوکه و ابنه بعد از ینها ذکر یافته خلافی نیست

فصل

ادله دال اند بر تقلیل مهر بدون تقیید بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث و لو خاتما من حدید و حدیث نکاح زن بر نعلین و حدیث حلت زن بر صداق طعام ملأ یدین و حدیث تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب قلت ست و این احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سوره قرآن کریم داد و فرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القران و در لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القران آمده و لفظ بخاری امکناکها بما معک من القران ست و لفظ ابو داود این ست ما تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال قم فعلمها عشرین ایة و درین الفاظ دلالت ست بر آنکه ایجاب و قبول را عبارتی معین نیست و اما در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قنطار آمده و مهور هر یکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پنجاه درهم باشد و هر که زعم کند که مهر جز این قدر و آنقدر نمی باشد بر وی دلیل ست و شک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست و صداق صفیه عتق او بود پس مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر داینید و این دلیل استحباب ست نه وجوب و نه شرطیت و صداق و حبا یا و عده قبل از

از عصمت نکاح برای زن ست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد از ان معطی ست
و احق چیزی که بران اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست و نکاحی که دران
فرض صداق نکرد و پیش از دخول بآن زن بمرد آن زن را مثل صداق زنان قوم
خویش باشد بلا وکس و شطط و حلال میشود زن بداون سویق یا تمر در مهر و این
بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست بحجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر
جون که نزد در آمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش
داده از اسامه بنت جامه در متعه اش داتاید و در سندش راوی متروک ست
لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک
بتغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و
سنت و جز بدلیل ازان منتقل نمی توان شد **فصل** امر باعلان نکاح ثابت
ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زن که بی ولی
نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و دران دلالت
ست بر ابطال ولایت اولیاء بتشاجر گویا تشاجر ملحق ایشان ست بعدم
پس هر که غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگر چه در جای قریب
باشد دمیکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
ست و سلطان ولی اوست مگر آنکه با توی و شوی راضی بانتظارش
گردند که درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دوست اگر چه
مدت دراز گردد و با عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لا سیما
با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایم ست چون
کفوش بهم رسد و معول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن ست

که تزوج زن با غیر کفو غضاضتے لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و همچو برادر مادری
و در ذوی الارحام همچو پسر دختر وگاه غضاضت این هر دو اشد تر از
غضاضت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعض قرابت ادخل ست
درین امر از بعض دیگر پس آبا و ابنا را اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس تر برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد بنین و
اولاد بنات پس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال
ثم هکذا من بعد هولاء و بر زاعم اختصاص ببعض دون بعض آوردن حجت ست
و اگر بدستش جز اقوال من تقدم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث اشهاد
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح
ست بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
ست چه تقدیر کمال ابعد المجازین ست ولکن در حدیث مقال ست پس
منتهض از برای استدلال نشود **فصل** در نثار چیزی ثابت نشده و لکن نثر
چیزی از ماکولات لا باس به ست زیرا که من جمله طعام مندوب ست سخن در حکم
مشروعیت انتهاب ست با ورود احادیث صحیحه در نهی از نهبی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهبی ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق
ست بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست
و در لفظی این ست که نیست ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر
خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خودش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود با دخترش بدهد و میان
این هر دو مهر نباشد و این نه خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادر
را نیز همین حکم ست که نکاح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل ست و معهذا
مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنا بر
استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه بوده و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحریم ست نه مقتضی فساد
عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم تخییر
کرد و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست و عبد متزوج بغیر
اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام ست و محرم را از نکاح
و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه در حالت احرام کرد و
میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست و ثانی در مسلم
و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا شرطی ست
که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل در
عام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داد و سپس ازان نهی کرد رواه مسلم
و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و هم وی رضی الله عنه
گفته نهی فرمود از متعه زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیر هماست و در
حدیث ربیع بن میسره آمده که فرمود شما را اذن دادم در استمتاع از زنان و
اکنون او تعالی تا روز قیامت حرامش ساخته پس هر که نزدوش چیزی از جنس
این زنان باشد او را بگذارد و از انچه باو داده است هیچ نگیرد و این نزد
مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و دران دلالت
ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی در حجة الوداع
بوده و وقوع این نهی مؤبد در آخر موطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم و
بعد چار ماه ازان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله در ازست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه مقید بقید تابیدست
و ناسخ و منسوخ هر دو قطعی اند و این بر تقدیریست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اہل اصول گویند ورنه مارا درین قول با جمهور موافقت نیست فصل
محلل و محلل له ملعون اند بر لسان رسول خدا صلعم و احادیث همعنی بطرق جماعه
از صحابه باسانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن ست و نمی باشد لعن
مگر بر امر نا جائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائزست در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست
که در کریمهٔ حتی تنکح زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی
مجلود مگر به همچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابو داؤد ست و
رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست وحرم ذلك على المؤمنين
پس نکاح بازانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتي لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد و لیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش
بلکه نسائی گفته انه لیس بثابت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر که این
کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع
بتحریم بنت شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قوله
تعالی و بناتکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بآب او ست زیرا که این
لحوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آنست که غیر شرعی ست پس
مضر ما نیست چه اگرچه مخلوق از آب او ست لیکن این آب نه آبی ست که بدان
لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را اجز حجر حاصل دیگر نیست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگری رفت
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را از آن پرسید فرمود لا حتی یذوق الآخر من

عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی و با وجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست ❊

باب در بیان کفارت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند و همچنین بعض موالی اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بی نام ست و ابوحاتم مستنکرش گفته ولیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر بانکاح ابا هند و نکاح باوی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر روایت اولی و راجح بود از ان و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هر که باعتبار رفته بمجرد خیال بی سند لال آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنها ارفع در قدر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای و اولیاء حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در راست بوده و خلاف احدی از هر دو مدران معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه و بالجمله مسئله استثناء بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر آن مسئله و لیه ست نه مسئله دلیلیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه دینیه و اگر لابد باشند اعتبار انساب و حساب پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل حساب حسب علم ست و بس و شرط اهل فروع در باب کفارت یکدیگر از برای تزوج و تزویج اشبه بخرافات ست نسبت باجتهادات وکم لها من اخوات عندهم لیس علیها اثارة من علم و حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در روایتی نزد مسلم آمده که زوجش عبد بود و در روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیروز دیلمی را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایتهما شئت و سندش را
بخاری ابطال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نموده
اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و همگنان همراه
او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را اگرچه
ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده
و ابن عبد البر گفته کلها معلولة واعله غیره من الحفاظ بعلل اخری
و چون مقام مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست و حال دلیل
برین منوال ست پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیادت
بر اربع نشود و آیه کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع بر محاوره عرب عرباء و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه
سه و چهار چهار است در یک بار ست و دران تعرضی از برای مقدار عدد زنان
نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه ست و اگر نزد کسی نقل لغت فحای
این معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده ازوی ست بدان
تفصیل فرماید و تمسک بدعوی اجماع نزد غیر مفرح ابن جلبه اهون و ایسر خطب ست
و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و ثله
از محققین متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
رحیم که نه زن بازیاده در بعض اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست
و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست و برائت اصلیه همراه دارد و نقل ازان
جز بناقلی که نزد وی شش همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
باعلالی که دران ست کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد. و هر که تصحیح این حدیث بروجهی که بدان قیام حجت میتواند شد نکند
یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدایش جزای خیر دهد چه میان هیچ یکی
و میان حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایثار حق اجتهاداً لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه ابحاث این کتاب وجزآن کرده ایم وسیکنیم واجب ست
ونزد حرکت چیزی در صدد تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک
ان تحامي التصريح بالحق الذي تبلغ اليه ملكتك لقيل وقال و
لاسيما في مثل مواطن تجبن عنها كثير من الرجال فانك لاتسأل
يوم القيامة عن الذي ترتضيه منك العباد بل عن الذي يرتضيه
المعبود واذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع ومن وردّ البحر استقل
السواقيا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
بعد از شش سال بنکاح اول برگردانید ونکاح تازه نکرد واین حدیث نزد
احمد وحاکم بصحت رسیده ودر حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن
ترمذی اول را اجود از روی اسناد گفته ویکی که اسلام آورده نکاح کرده
بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد واین را ابن حبان وحاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول ووضع ثیاب
ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش وبکسان خویش بیامیز وامر بکابین
وادن کرد ودر سندش مجهولی هست واز عمر بن خطاب آمده که زن برصا
یا مجنونه یا مجذومه را صداق ست عوض مسیس واین صداق بر ذمه فریب دهنده
ست یعنی اگر میدانست ورنه بر جاهل تاوان نیست واز علی مرتضی هم نحو آن
بزیادت قرن آمده وقضاء عمر رضی الله عنه در عنین تاجیل یک سال ست و
لیکن این همه موقوفات ست بحجت نمی ارزد گو اسانیدش رجال ثقات باشند
ودر امثال این مقامات استنا وبمرفوعات باشد نه بغیر آنها وآن موجود نیست
وبضرورت ودینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست وبدان احکام زوجیت
از حل وطي ووجوب نفقه ونحو آن وثبوت میراث وسائر احکام ثابت میشود
همچنین از ضرورت ودینیه خروج ازان بطلاق وموت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسببی از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینیه می باید و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب بحجتی نیرّه نیامده • و مرفوعی بثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باهلک صیغهٔ طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر متیقن و آن
باشد چیزها سوای آن و همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلک دون بعض لا بمجرد دلیل فسبحان الله و بحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده
مجموعش منتهض ست بر فرض آنمعنی که مراد از انّی شئتم این شئتم باشد و آنکه سبب
عمده نزول این آیه در مردی از انصار که با برزن خود آمده بود نشان داده حبر
امت ابن عباس توهیم او درین باب نموده کما فی سنن ابی داؤد و آنحضرت
وصیت فرموده ست بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شئ در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدوم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام
شام پاس بخانه در آیی یعنی بشب داخل مشو تا ژولیده موی بشانه زند و مغیبه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه
ندر آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست که بزن رسد و زن بوی
رسد پس سر راز او را برملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و به
روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و منذری از ان سکوت کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و بیهقی گفته که در آمدن مرد بقبل زن از جانب دبر فرزند احول میشود پس فاتوا حرثکم انی شئتم فرود آمد اخرجه مسلم عن جابر و فرمود اگر یکی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزندے مقدر بوده ست هرگز بیش شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعا آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرده و بنیا مد ملائکه تا صبح بروی لعنت کنند و لفظ مسلم نیست که آنکه در آسمان ست بروی خشمناک گردد تا آنکه مرد از ان زن خوشنود گشود و همچنین در متفق علیه لعنت بر واصله و مستوصله و واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا خار در پوست و فرمود غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماع ست با زن در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که برگردانی در حالش ثقات اند و جابر گفته ما عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر نا جائز می بود از ان ممنوع میشدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را با آن منافات نیست و احادیث قاضیه بر منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا یجمع بینهما و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارک الله لک اولم ولو بشاة و این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

ودر لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر
طعام طعام ولیمه ست که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت
عاصی خدا و رسول ست آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در
روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترك و این لفظ مسلم ست از جابر و ابن
مسعود مرفوعاً آورده که طعام ولیمه روز اول حق ست و روز ثانی سنت و روز
سوم سمعه و هرکه سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب
ست با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدی از حدیث انس وارد و
آنحضرت ولیمه بعض زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمه صفیه بر تمر و اقط و سمن قصر
فرمود و حسابی از خبز و لحم برنگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب پستر از برای اسبق ازین هر دو بسند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده
نمیخورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسمله کن و بدست راست
از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصعهٔ ثرید فرمود از جوانبش بخورید نه از وسط
آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب نکرد
اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در
امهات ست **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح ست و آنچه مقتضی صرف آن
از وجوب باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جائز
نیست چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال ست بران
و سائر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع
استدلال بقیاس بر کراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
اگر بجامع استخباث ست باطل ست چه حالت جماع حالت مستلذه ست نه حالت
مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت ست بلکه لذتی نمایان دارد

کما قال بعض الشعراء

ویعجبنی منك حال الجماع   لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئی دیگر ست آن چیست باآنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت
را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر با وست **فصل** ایجاب کار و بار خانه و خدمت
و عمل در بیت بر زن غیر ظاهر ست ولکن زنان صحابه اعمال صالحه معیشت بلکه خارج
ازان که متابع در مشقت ست بجا می آوردند و مسموع نشده که زنی ازان ممتنع شده
باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا
محل جمال بلکه در صحیحین و غیرهما آمده که سنگ آسیا در دست بتول و مشک
در گردن زهرا اثر کرده بود و لا شرف کشرفها رضی الله عنها و ارضاها تا لیس
بر زنی که گمان عدم وجوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و خواهد که بی اجرت
کاری بجا نیارد اجابتش برین امر روا نیست اشکال دران ست که از ابتدا او از
مباشرت اعمال سر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب ست پس اجبارش بر
عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج
وی فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان
خود و زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نه وجوب ٭

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسمی فیما املك
فلا تلمنی فیما تملك ولا املك و میفرمود هر کرا دو زن ست و دی مائل
بیکی ست روز قیامت بیاید و شق او مائل باشد و انس گفته سنت آنست که
چون بکر بر ثیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزدش
سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود ترا هوانی
بر اهل تو نیست اگر خواهی نزدت هفت شب بمانم ولیکن باز با دیگر زنان خود نیز همچنین
بکنم و میبکه سوده بنت زمعه نوبت خود بعائشه بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی مسیس میشد
تا آنکه شب هنگام بخانهٔ صاحب یوم میرسید و این دور بر نساء دو تو آنها بعد از نماز
عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و اراده یوم عائشه کرد همگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانهٔ عائشه ماند و نزد سفر در زنان
قرعه انداختی و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمدی و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب و جز آن نیست اگرچه استبشار
نبوی بدان ثابت شده و از زدوکوب زنان در رنگ بندگان نهی فرموده و
این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلعم آمد و گفت بر وی عتابی در دین و خُلق نمیکنم و لیکن
کفر را در اسلام مکروه میدارم فرمود بستان را بر وی باز میگردانی گفت آری ثابت
را فرمود اقبل الحديقة وطلقها تطليقة اخرجه البخاري عن ابن عباس
و در روایتی امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد دمیم بد روی بود زن او
گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش می افگندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابوداود ست و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوکانی فی الوبل والفتح
الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم والشوکانی ایضاً فی الدرر
والدراری ولعل ذلک هو الراجح و مؤید اوست آنکه رسول خدا عدتش یک
حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالی فلا جناح
علیهما فیما افتدت به دال ست بر جواز اختلاع بزیاده از آنچه زن از مرد گرفته و لکن
حدیث اما الزیادة فلا را دارقطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن باحاد ست و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابو داؤد و ابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستر حائض شود و پاک گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد و این ست آن عدت که او تعالی امر بتطلیق نساء بدان کرده و این حدیث متفق علیه ست و در لفظی از مسلم آمده مُرهُ فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری ست که حُسِبَت تطلیقةً و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امرني ان اراجعها ثم امسك حتی تحیض حیضة اخری و در لفظی دیگر این ست که گفت فردّها علي ولم یرها شیئا وقال اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و بالجمله این ادله دال اند برآنکه طلاق سنّی آنست که زن حائض نباشد و همچنین نفسا نبود زیرا که طهر را دران شرط کرده و نفاس طهر نیست و دران طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت صلعم بر سه طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله وانا بین اظهرکم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر آن هم طلاق داده ست و مسئلهٔ وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از آن معارک ست که جز ابطال دیگری در عرصاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که منتج مطلوب باشد تنگی میکند هر که رامی وقوف بر سر مسئله باشد بروی لازم ست که مؤلفات ابن حزم همچو محلّی و مصنفات ابن القیم همچو هدی و محررات شوکانی همچو شرح منتقی و رسائل

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب
مصنفی هست و بالجمله اتفاق کائن ست برانکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق
بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف
درانکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی مشروعش ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر ببیانش پرداخته و آنچه خلاف شرع خدا و رسول ست مردود باشد
بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه ست
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها وان هذا الامر
الذي لیس من امره صلعم یقع من فاعله ویعتد به لم یقبل منه ذلك
الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند
اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او یک تطلیقه و جواب
آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنابر آنکه از جنس طلاق ماذون نیست
بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند شد
و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان حاسب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابوداود و لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح ست
بانکه رائی آن غیر رسول خدا است صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد حجت
در روایت اوست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها ولیعتد بتطلیقه بصحت
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در سانیدش
مجاهیل و کذابین اند و لا تثبت الحجة بشئ منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را
دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید
گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک
برخاست و فرمود بازی کرده میشود بکتاب خدا و من درمیان شمایم تا آنکه مردی

باسناد و گفت اگر حکم شود آنکس را بکشم رواه النسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزن خود او گفت من
سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود ست و لفظ احمد چنین
آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد آنحضرت فرمود این هر سه
یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق ست و در وی مقال کرده اند و راجح
عدم قدح در اوست و متصدا ابو داود در روایتش بوجه احسن ازین طریق کرده و
لفظش این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد و گفت و الله جز
یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
خلاصه صحیح ست درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قد نبه بخلاف
و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین
باب رساله فراهم ساخته و دران بعض بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بروجه شفا
اوا نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم و جز آن باسناد
که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من امارة عمر قال نعم و
این را الفاظ و اسانید ست و هر که مجادله تخلص ازین حجت کرده وی حجت نافعه
نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق بقبل از دخول چنانکه در بعض روایات ست بوجهی
نباشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول و بعد آن نیست و چون حکم در یکی
ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه الیضاح و قد امتحن بهذه
المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایدیهم
و لکن لما کان مذاهب الاربعة ابی حنیفة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یتبع
الطلاق کان المخالف لذلک عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالمخالف للاجماع و لکن

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و اتباع ادله منتقده ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست با آنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
عبارات طلاق ناگزیر ست ازآنکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم به نیت
نه مجرد تکلم بکلمه بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر
سر بر می زند و بالفاظی هذیان میکند که ارادهٔ معانی آن نکرده و نه در حال نطق
ببالش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر
عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم با نومی بر شوهر و تحلیلش از
برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف ست
یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل
اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده ست و مرد
گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
صدور مثلش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم عمل بلفظ
کند پس اگر قصد مدلول کرده ست مطلقه شد ورنه زن زن اوست و باقی زیر نکاح
وی ست و هذیانش را هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آنرا که فرقت ست
نزد تکلم بدان قصد کرده باشد ولکن ارادهٔ فرقت زن با آنکه مخاطب باوست
و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس همچو کس هازل ست و هزل طلاق جد باشد
کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که جدش جد و هزلش جد ست نکاح و
طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة عن ابی هریرة وصححه الحاکم و
در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع
باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق هر که این هر سه را بازی
گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرده از امت من حدیث نفس را تا دام
که عمل نکرده ست یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا ونسیان وامر مستکره علیه
راو این نزد ابن ماجه وحاکم در مستدرک ست وابو حاتم گفته ثابت نیست وهم از
وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری
بلکه یمین ست کفارهٔ آن بکند رواه مسلم ودرین مسئله سیزده مذهب ست بلکه ابن
القیم گفته زیاده بر بیست ست وارجح همین ست که تحریم نه از صرایح طلاق ست
ونه از کنایات آن بلکه یمینی لمذ ایمان ست وآیهٔ کریمه مصرح ست بدان وگفتن
الحقی باهلک که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق ست ونیست طلاق مگر بعد از
نکاح ونه عتق مگر بعد از ملک وسندش معلول ست ودر لفظی آمده نیست نذر و
نه عتق ونه طلاق درانچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما در دفعه ست و
مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود واز کودک تا آنکه بزرگ
گردد واز دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید واین نزد احمد وابوداود ونسائی
وابن ماجه ست وحاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق ورجعت گواه باید گرفت وسند این موقوف صحیح
ست وحدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت ومشروعیت آن بعد از طلاق وتفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن
این طلقه زن راهیچ فائدهٔ تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
نکاح جبر ست اگرچه کاره باشد پس رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت شد

فصل طلاق مشروط را حکم سائر کلمات مشروطه ست واین در کتاب خدا وسنت
رسول چندان ست که زیر حصر نمی درآید ولکن کلام مشروط بصیغهٔ از صیغ مفیده در
لغت عرب بر وجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر یکه هیچ شئی از زبان تازی

نشناسد و طلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل
شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم رد و انبوه مدار بر بقاء آن قدر عقل ست
که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدرت بر تمیز موجودست
و اگر باقی نیست مجنون ست و نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست
و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست
و هو الارجح پس منتهض باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و هو
الحق و اصل در شریعت مطهره اختیار طلاق تا خد ساق ست پس سید را طلاق
از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج
صحیح ست وی دلیل آرد

فصل

و بل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت هیچو دخول ست
در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثم طلقتموهن
من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس درینجا بمعنی جماع باشد چنانکه
در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد مس درینجا اعم از جماع و از
هیچو مس بشره ببشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر و عدت
لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلاء کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را
کفاره ساخت و رواة این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را
بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه
البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان
قائل بودند بوقف یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده
که ایلاء جاهلیت یک سال و دو سال بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس
آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلاء نیست گویم چون ایلاء نبوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلاء بر کمتر از چار ماه یقینی چه و اگر بنا بر آیهٔ کریمه ست پس در آیه
همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقاً یا موقتاً بزیاده بر چار ماه تربص چار ماه کند
و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم ایلاء منقطع شد و اگر فیئی نکرد از وی مطالبهٔ فیئی یا طلاق
میرسد این کجاست که بر مادون اربع اشهر اطلاق ایلاء نیست نهایت آنکه مطالبهٔ
فیئی یا طلاق در ما فوق چار ماه نباشد و ایلاء مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب
نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد وست چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
و قائل حجیت اجماع آنرا صالح تقیید میگردانند ۞

باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده
ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره بر وی افتادم فرمود نزدیک مشو با زن
تا آنکه امر خدا بجا آری اخرجه اهل السنن و صححه الترمذی و رجح النسائی ارساله
و در روایتی باین لفظ ست کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود در رجوع
از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه
خواه ارادهٔ وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در ارادهٔ وطی بی وجه ست و سلمه
بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی ظهار کرد تا گهان شبی
از وی چیزی نمایان شد بر وی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدم
فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جز نسائی
ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست
که در قرآن در کفارهٔ قتل آمده چه در اصول متقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف
در سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه

واین الله ومن انا گفتن بعده اعتقها فانها مؤمنة فرمودن چنانکه در حدیث معاویه بن حکم سلمی ست واز وجوب این رقبه بران کس استفصال نکرد که این کفارهٔ ظهارست یا قتل یا یمین یا جز آن وترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وی نزد آنحضرت صلعم آمد و گزارش نمود چه میفرمائی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر میگوید سخن گران میگوید و اگر میخموشد بر امر عظیم خاموشی میگزیند ع گویم مشکل وگر نگویم مشکل آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هر چه ترا پرسیدم بدان مبتلا شدم پس آیات سورهٔ نور فرود آمد و بر وی خواند و پند کرد او را و تذکیر داد و فرمود عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسی که ترا بحق فرستاد من بر وی دروغ نه بسته ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت این مرد دروغگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد و وی چار گواهی بخدا داد بعده بزن آغاز فرمود وی نیز چهار گواهی داد پس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خداست و یکی از شما دروغگوست ونیست ترا راهی بران زن وی پرسید که مالِ من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در حق آن زن پس مال زن راست بنا بر استحلال فرج او و اگر بر وی دروغ بسته پس رجوع آن مال بسوی تو ابعد ست متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست چنین آمده که آنحضرت فرمود ببینید آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروهشته موی آرد از آن شوهر اوست و اگر سرمگین چشم پیچیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی ست و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که

نزد شهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبة و رجالش نزد ابو داود
و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصهٔ متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ
شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بر ان زن اگر او را نگاه دارم و سه طلاقش داد
پیش از انکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمیکند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده
گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر ازو و این نزد ابو داود و بزار
ست و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد بلمس
درینجا جماع ست و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور
عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیهٔ لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن
که بر قومی کسی را در آرد که از انها نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت
داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
اوست پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین
و آخرین رواه ابو داود والنسائی و ابن ماجة عن ابی هریرة و صححه ابن حبان و
عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
و سند این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زائیده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای انها چیست گفت
سرخ رنگ اند پرسید در ان سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و
در آخرش آورده و لم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعهٔ اسلمیه بعد مرگ شوهر خود بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمہ و اصلش در صحیحین ست و در لفظی بعد از چہل شب آمدہ و در لفظی از مسلم آمدہ کہ زہری گوید باکے نیست در تزوج وی در خون ست مگر آنکہ زوج با او نزدیک نشود تا آنکہ پاک گردد و این دلیل ست بر آنکہ عدت حامل وضع حمل ست اگرچہ متوفی عنہا زوجہا باشد و بریرہ مامور شد بعدت تا سہ حیض گویا امت بچو حرہ ست در عدت و اگرچہ رواۃ این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجہ لیکن معلول ست و فاطمہ بنت قیس در مطلقہ ثلثہ از آنحضرت لیس لہا نفقۃ و لاسکنی روایت کردہ اخرجہ مسلم و از ام عطیہ آمدہ کہ آنحضرت نہی کرد زن را از احداد بر مردہ زیادہ بر سہ روز مگر زوج کہ بروی چہار ماہ و دہ روز کند و ہیچ جامہ رنگین جز ثوب عصب کہ بہندیش چونری خوانند نپوشد و نہ سرمہ کشد و نہ خوشبو مالد مگر نزد طہارت پارہ از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیہ ست و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب ہم آمدہ و ہم نسائی نہی از شانہ افزودہ و ام سلمہ چون بعد از مرگ شوہر صبر بر چشم نہاد آنحضرت فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنہی و در روز بکشی و بخوشبو و حنا شانہ نکنی کہ این خضاب ست پرسید کدام شانہ کنم فرمود ببرگ کنار رواہ ابو داود والنسائی و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیہ از ام سلمہ آمدہ کہ زنی گفت شوہر دخترم مرد و چشم او درد میکند او را سرمہ کشم فرمود مکش و جا برگفتہ خالہ ام مطلق شد خواست کہ برآمدہ نخل خود ببرد مردی او را از برآمدن زجر کرد وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری نخل خود ببر نزدیک ست کہ صدقہ دہی یا معروفی بکنی رواہ مسلم و فریعہ بنت مالک را امر کرد بماندن در خانہ تا آنکہ کتاب باجل خود برسد یا آنکہ زوجش نفقہ و سکنی از برای او نگذاشتہ بود فریعہ گوید آخر چہار ماہ و دہ روز عدت کردم و بعد از ان عثمان نیز ہمچنین حکم کرد ترمذی و ذہلی و ابن حبان و حاکم تصحیح این حدیث کردہ اند مگر در مسلم از فاطمہ بنت قیس آمدہ کہ وی از آنحضرت گفت شوہرم سہ طلاق دادہ ست و می ترسم کہ کسی بر من ناگہان در آید پس او را امر

بتحول کرد و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج ست یا خروجش بنا بر بذائت لسان
بود و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست ولا یخرجن وغیر اخراج و فان
خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس نکنید عدت
ام ولد چون سیدش بمیرد همان چار ماه و ده روز ست واگرچه سندش نزد دار قطنی
منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داؤد در وایتش نموده و
لیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست
و عائشه اقرا را با طهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
طلاق ست و عدتش دو حیض و رفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد
حسن لغیره رسیده و پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود و یا عبد و عمومات قابل
هر مکلف ست با حکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه معروفه
و هر که زعم دارد که عبد را انکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت همچو عدت حره روا نیست
بر وی دلیل ست و فرمود حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را
استبرا ست و این حدیث نزد ابو داود و ترمذی ست بزار حسنش گفته و ابن حبان
تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشت
که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
طلاق ست نه از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر ذمه کسی ست که
زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات و بعض
دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختلفه مستند
ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة
النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست در طلاق بائن
وجز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد ازان
او را انکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش ازین نکاح آمد بر وی مردود گردد

گو بعد از مدتِ دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص باز گردانید و این اصح ست از حدیث ردش بمهر جدید و نکاح جدید و اگر بعد از نکاح آمده ست او را حقی دران زن نماند و درینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم دراز ندادِ یکی از دو زوج که چون مرتد شد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده ست

باب در بیان زنِ مردِ مفقود

عمر بن خطاب گفته زنِ مفقود چار سال تربص کند بعده چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک والشافعی و مغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن او ست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسناد او ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دار قطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به و لا تقوم بمثله الحجة و اما مذاهب درین مسئله پس متشعب بتشعبی ست که اثارتی از علم ندارد و لاسیما تحدیدات بمقادیر معلومه از اوقات یکی هم صد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست نزد ما آنست که بتحریم نکاح محصنه نص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل دران تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد امساکش درین حین و الزام او باستمرار نکاح غائب که دران اضرار اوست وجهی قوی از برای فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین رهگذر سائغ باشد و میکه فسخ را بر عنت جائز میدانند پس جواز آن از برای غیبت طویله اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضراراً و نهی از اخراج از ضیر و غیر یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از ان

زن بهر حکمی واجب ست وچون جز بفسخ ممکن نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و ائمہ اہل قیاس ست بر غائب طویل الغیبۃ وحکم زنش ہمان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله اعلم

فصل مرد را شب گزرانیدن نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست وابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم باشد اخرجه البخاری و درباره سبایای اوطاس فرموده حامله موطوه نشود تا آنکه بار نهد و نه غیر ذات حمل تا آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابوداؤد ست و سندش حسن و حاکم تصحیحش کرده وشاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست و عاهر را حجر ست وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة وعن ابن مسعود عند النسائی وعن عثمان عند ابی داؤد

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرموده ببینید کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت واین متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنها مرفوعا وهم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت ای رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده فرمود شیر نوشان او را احرام گردی بر وی رواه مسلم گویا رضاع کبیر بنا بر تجویز نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن وکان فی البیت الذی هما فیه وفی الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة لمن کان کذلک وهذا الاخیص عنه و افلح برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد آنحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه ست عائشه گفته در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود دیگر منسوخ شده پنج باند و تا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم و ابن عباس گوید اراده که آنحضرت صلعم بر دختر حمزه
عرضت کردند فرمود مرا حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاع
آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشگافد
روده های کودک را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی وصححه هو والحاکم من حدیث
ام سلمة و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت
صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشز عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابوداود و چون عقبه
بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو
را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیف و قد قیل عقبه او را جدا
کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع حمقی نهی فرمود مگر
این حدیث از مراسیل ابوداود (از زیاد سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابوسفیان
مردی بخیل است آنقدر نفقه ام نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از
مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا
و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است و طارق
محاربی نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیا است
و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی وصححه ابن
حبان والدارقطنی و فرمود طعام و کسوت مملوک بر مالک است و تکلیف عمل ما لا
بطاقتش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة و در صحیحین و غیرهما بلفظ خولکم اخوانکم
فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح ارقاو
خود را از ملبوس و مطعوم خود میدادند و لفظ مسلم للمملوک طعامه وکسوته بالمعروف
معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق مقید بحدیث اول است و چون

معاویه بن حیده از آنحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی او را چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که درباره زنان ارشاد کرد و لهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این روایت نسائی ست و در لفظی أن یحبس عمن یملك قوته ست و در حامل بیوه لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند و لکن محفوظ وقف اوست و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بائنه را نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست و در عدم وجوب نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و بر مطلقه قبل از دخول عدت نیست و نفقه ساقط ست بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست یا همچو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه ست چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد و زن میگوید بخوران مرا یا طلاق ده و این را سند حسن ست نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب در ان اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا بسے علی اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث شئ محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** وال ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا
القربی حقه وشک نیست که هر که متقلب در نعم ست و قریب او را جوع و عری گزند میباشد
پس آنکس محسن او نیست و نه قائم بحق او و نفقه موروث بر وارث ست و در صحیحین
ست که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود امک واباک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصوله ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده و هم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضا وحسنه وقال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله مذهبی
ست صاحب هدی بسط انها کرده و نتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم نیست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده و اگر گیریم تا هم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوه با وجود حاجت قریب بسوی نان وجامه واصل رحم
نیست نه لغة و نه شرعا و نه عرفا و هر که انکار کند خبر دهد که صله مختص برحم جلیست و آن
کدام رحم ست که صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی و اوجب
آن چیزها باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کند مگر آنکه ما عدای نفقه اولی
باسقاط خواهد بود حاصل آنکه هر که واجد مقدار کفایت ست و زیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست واقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سالفه بر آن دال ست وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابو هریره گفته مردی
بآنحضرت گفت نزد من دیناری هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر
ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر هست فرمود تو نیک میدانی

که مصرفش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه
النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم یکی از شما
طعام آرد واگر او را با خود نشاند باری یک دو لقمه باو بدهد واین متفق علیه است از
حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گربه بند کرد آنرا تا آنکه بمرد و در آمد
آن زن در نار نه طعام و آب داد و میکه حبس کرد و نگذاشت که از خشاش الارض
بخورد و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عمر و دران دلیل است بر نفقهٔ خدام
اگرچه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد عاجز از نفقه بر اهل
گفته یفرق بینهما و گفته که سنت است و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
کرده و عمر بن خطاب با مرا اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که
از ایشان مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بفرستند
گو باسقوط نفقه مبطل نیست و هو الحق و این را شافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده
و زن گرسنه و برهنه در حالت راهنه در ضرر است و حق تعالی گفته لا تضاروهن
و نیز غیر معاشره بمعروف است و حق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف و هم
غیر ممسکه بمعروف است و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
بلکه وی ممسکه بضرار است و حق تعالی فرموده و لا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت
ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما و این نزد
دارقطنی است و زعم ابن قطان که دارقطنی را دران وهم شده غیر ظاهر است و از
اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین
نزد شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق
آنست که میان هر دو شقاق در نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن
نباشد حکمین را جدائی میان شوی و بانوی میرسد و چون این تفریق بحکم حکمین روا
است پس جوازش از قاضی بالا ولی خواهد بود و هیچ شئی معادل تضرر بترک نفقه نیست

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در زوجه همچو جنون و جذام و برص ونحو آن فوت شئ واجب از برای زوج ست ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده و در حبس زوج بنا بر نفقهٔ زن تفویت کسب اوست

باب در بیان حضانت

عبدالله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من او را وعا و ثدی من او را سقا و کنار من او را حوا بود و پدرش مرا طلاق داد و خواست که او را از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده و این نزد احمد و ابوداؤد ست و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده در این اثنا شوهر او نیز آمد آنحضرت فرمود ای غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر وی دست مادر گرفت و آن زن او را با خود برد رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی و چون رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را میان هر دو بنشاند وی میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده الی ابیه پدر صبی را بگرفت اخرجه ابوداؤد والنسائی وصححه الحاکم و این دلیل ست بر آنکه احق بحضانت مادر ست ولیکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ نزد تنازع تخییر ثابت شده و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و درین باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه براء بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر حمزه حکم بخاله او فرموده و این نزد بخاری ست و احمد اخراج این روایت از علی مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر ست حاصل آنکه خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی بسبب تدبیر و آنچه نوبت جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل ست و پدر و غیر او را از رجال ذو تا رحم

بعد از بلوغ صبی بسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست اولیا رست اگر موجود باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این نیز مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبی امرلا بد منه ست و قرابت اولی ترست از اجانب بلا ریب و بعض قرابات اولی از بعض باشد پس احق آن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها آمد همین اولیا اند زیراکه ولایت نظر در مصالح وی بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت از برای پدر ست بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله ست پس اهل حضانت مادر پستر خاله پستر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقیده بقیود نیست بلکه هر چه اشعار برضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضی ست و تراضی مستقل ست بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت مبایعت نبوی با اعرابی و انچه مانا باوست چنانکه موزعی در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیراکه اشعار لفظ بعت و نحو ان برضا ممنوع نیست دعوی تخصیص ببعض افراد و استفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا لایح شد که قول فقها لا ربا فی المعاطاة باطل ست و هکذا اخواته ❊

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

[آ]نحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
[مب]رور و این نزد بزارست از رفاعه بن رافع و حاکم تصحیحش نموده و جابر بن عبد الله
[از] انحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
[و ا]صنام حرام ساخته اند گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلا سفن و تدهین جلود
[می]کنند و چراغ می افروزند فرمود حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی
[ش]حوم را بر ایشان حرام کرد گداخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه
[س]ت و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد سخن سخن بائع ست و
[ا]ین را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعاً اخراج کرده و حاکم صحیحش گفته و میان این
[ح]دیث و میان حدیث البیّنة علی المدعي والیمین علی من انکر عموم و خصوص
[م]ن وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
[یا] مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه
[ب]ائع باشد یا غیر او و مقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست
[ا]گر ممکن باشد و ترجیح درینجا ممکن ست چه حدیث علی المدعی البینة اصح ست از
حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست
مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق درمیان مبیع باقی ذاهب و زیادت و
السلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن اسناد این
زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب
و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر
در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این ثابت
ست در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت مدبر
مدبر مرد برا که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین ست
پس بیع مدبر بنا بر حاجت بهیچ دین و ادای نفقه و نحوهما جائز باشد میمونه گوید

موشی در سمن افتاده و بمرد آنحضرت گفت او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری
ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده بود و در حدیث ابوهریره
مرفوعاً آمده که اگر مائع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
حکم بوهم کرده اند و نیز مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده
و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
چنانکه در حدیث عائشه بقصهٔ بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست
و مسلم آورده که عائشه را امر باشترا بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده
و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که بیع و هبه و ارث بیع
نباید بلکه متمتع شود تا انجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست و رفع
این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را میفروختیم
آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان
و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت
عمر مروی ست و عجب از کسی ست که تحریم این بیع قطعی میداند **فصل** جابر گفته
رسول خدا صلعم نهی فرموده ست از فروختن فضل ما رواه مسلم و در روایتی نهی
از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبهٔ ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
غرر از انحضرت نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا کیل نه پیماید نفروشد و دو بیع
در یک بیع نکند و اگر کرد او را اوکس هر دو یا ربا ست و لا بد ست که درینجا هر دو ثمن
مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار ست و بنسیه بدوازده صد و تفسیرش جز این
نیز آمده ولیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
در یک بیع و نه ربح شئ غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طبرانی نهی
از بیع و شرط ست و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه ست و این حدیث

عام ست و حدیث جابر و بریره و نحو ہما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و ہر بیع و
شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گردآرد و تبدیل دراہم بدنانیر
و بالعکس در مجلس تقابض جائز ست بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن و حاکم بصحتش
رفته آری نجش منهی عنه ست در حدیث متفق علیه که مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
آنحضرت صلعم نهی از محاقله و مزابنه و مخابره و ثنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا
معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری ہم
بدون ذکر ثنیا مروی ست و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضر بدست بادی نفروشد
ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنه
مرفوعاً و ابو ہریره گفته تلقی جلب نکنید و اگر کسی تلقی کرده چیزی بخرید سیدش
نزد رسیدن بسوق خیار دارد اخرجه مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان
و از خطبه بر خطبهٔ او و از آنکه زنی طلاق خواہر مسلمان خود خواہد تا آنچه در آوند اوست
نگون کند و این متفق علیه ست از حدیث ابی ہریره و مسلم نهی سوم مسلم بر مسلم
زیاده کرده و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود ہر که
جدائی کند میان والده و ولد او جدائی کند خدا میان او و دوستان او روز
قیامت رواه احمد و صححه الترمذی ولیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال ست
اما شاہدی دارد و حکم سائر ارحام نیز ہمین ست و چون علی مرتضی دو غلام برادر
یکدیگر را جداگانه بفروخت آنحضرت فرمود دریاب ہر دو را و بازگردان و مفروش
مگر ہمه را یکجا رواه احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند
فصل در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
مسعر و قابض و باسط و رازق خدا ست و امیدوارم که خدا را ملاقی شوم و ہیچ یکی
را از شما مطالبه کدام مظلمه از من در دم و در مال نباشد و این را اہل سنن از
انس روایت کرده اند و ابن خزیمه صحیحش گفته و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف

حاکم **فصل** حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف ست و اسحٰق و بزار و دارقطنی آنرا
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت اجماع
بران شاهد عضد اوست چه متلقی بالقبول گشته و موید اوست نهی از بیع ملاقیح و
مضامین و حبل حبله زیراکه علت درین همه بودنش بیع معدوم ست **فصل** معمر
بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و روایت اوخار
آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعدم صحت ست و احوال
ثمر نفیش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی ست آری هر یکی را از زنان
خود صد وسق از خیبر میداد و لیکن و لا نقش بر جو از اوخار مثل این مقدار وقتی می
تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یکسال
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار
قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق ست و حرمت احتکار همانندم باشد که
بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابدست از
اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلا باحتکار داخل
زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
کافی ست و اجبار محتکر بر بیع متیقن نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز ست بنابرآنکه
از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند بر هر مکلف **فصل**
نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعاً آمده و در آخرش
گفته هر که بعد از تصریه خریده کرده وی بخیر ست بعد از حلب اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد رد کند
با صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود و این ست
که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر
زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا تمر روایت بصحت

نرسیده بلکه جماعی از اہل حدیث گشته ولیکن در این مسئله میان حنفیه و جمهور اہل علم خلاف ست فسبحان الله وبحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته وللحنفية اجوبة عن الحديث كثيرة ليس على شئ منها اثارة من علم قال ولا نؤثر على نص الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللبن المستهلك ورد المشترى صاعا من تمر وجب على البائع قبوله ولا يجاب الى غيره ولو كان المثل موجودا نعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع الى قيمته وكذلك اذا تراضى البائع والمشتري على قيمة اخرى كانت الرضا له حكمه **فصل** آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام گذشت ودست دران کرد تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام نکردی که مردم میدیدند غاش یعنی خائن از ما نیست وراوی این حدیث مسلم ست از ابی هریره و در باره حابس عنب نزبان قطاف تا بدست باده بفروشد فرموده که وی دیده ودانسته در نار در آمده واسناد این حدیث نزد طبرانی در اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست واز عائشه نزد اهل سنن مرفوعا وارد شده که خراج بضمان ست وبخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره تصحیحش نموده اند واین عام ست در هر خراج وقصر آن بر سبب جائز نیست وخراج آماده ست پس داخل نشود زیرا این لفظ مگر همین آماده واین حدیث معارض حدیث مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت که چون خراج بضمان ست پس میان مصراة وعبد فرق نباشد چه استحقاق خراج چون در مقابله ضمان مشتری رقبه عبد یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست باین معنی ومنفق ست بران ودر تخلص ازین معنی می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن بعد این توجیه غیر مخفی ست واولی آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده وقیاس مذکور فاسد الاعتبار ست

بنص صریح صحیح و آن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عروه بارقی بیک دینار دو گوسفند
از برای قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته باز دیگر و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع او داد تا آنکه اگر خاک میخرید دران
سود میکرد و این بیع و شرا نزد فقها موسوم ست بعقد موقوف که نفاذ آن بر رضای
موکل میشود وقد وقع وخرجه اهل السنن وله شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذي ونهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا
آنکه بنهد و از بیع چیزیکه در ضروع ست و از خریدن عبد آبق و از شرا مغانم تا آنکه
قسمت گیرد و از شرا صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربة غائص و راویش
ابوسعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف وارد و
فرمود نخرید ماهی را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود
و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبن در ضرع و راجح ارسال او ست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش بر آن کرده
و سندش نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف
ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه بر پشت شتران بوده آمده
که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه ابو داود وعن ابی هریره
وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هر یکی خیار دارد یا یکی دیگری را مخیر سازد و
مخیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی ازان هر دو
ترک بیع ننمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست
و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بائع و
مبتائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقه خیار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث
نزد اہل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکی که در بیوع
مخادع میشد او را آنحضرت بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خوراننده او را و کاتب و شهود
آنرا و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی
جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد با مادر
باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست و این را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن
مسعود روایت کرده و ابوسعید گفته که آنحضرت صلعم فرموده نفروشید زر را بزر
الا مثل بمثل و نیفزائید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا مانند بمانند و
بنفزائید بعض را بر بعض و نفروشید از آن غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و
سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا
دست بدست ست و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید
اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابوهریره این ست زر بزر وزن بوزن
مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن ربا ست
اخرجه مسلم ایضاً و ابوسعید و ابوهریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر
خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین میباشد گفت نه
بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع میگیریم فرمود چنین مکن
بلکه همه را بدراہم بفروش و از دراہم تمر جنیب بخر و درباره میزان نیز همچنین
فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث
متفق علیه ست و لفظ مسلم وکذلک المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این

اورده‌اند از منطوق خود بر ثبوت ربای فضل در غیر اجناس ستة بعموم مفهوم لا ربا
الا فی النسیئة مخصص باشد با جناسی که بر تحریم ربای فضل در آن تنصیص آمده و این
واضح است مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح از غیر مرجح نزد تحقیق افتد
وکیف که جمع مقدم است بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در علت ربا اختلاف
دارند در اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه محض تظننات و تخمینات است
که با دعاوی عریضه و طویله بلا طائل منضم گردیده یکی گوید که سائق باین علت
تخریج مناط است دیگری سراید که سبر و تقسیم است و نزد ما اثبات احکام شرعیه
بهمچو مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت مزعوم درین مقام نیز چیزی
از آنها منع میکنیم وما احسن الاقتصار علی نصوص الشریعة و عدم
التکلیف بمجاوزتها والتوسیع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف محض
و نمی گوئیم که قیاس منتفی است و لکن منع از تعبد بقیاس در ما عدای علت منصوصه
یا آنچه طریق ثبوتش فحوای خطاب است منع میکنیم و آنچه اهل فروع درینجا ذکر
کرده‌اند ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار
بدان منتفع شوی و مرجع در وزن بر موزون میزان مکه مکرمه است چنانکه مرجع
در کیل بر مکیل مکیال مدینه منوره است چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
مثلا در مقدار درهم یا مثقال و نحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
مکه خواهد بود و همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع باید اعتبار بمکیال مدینه باشد

فصل مفهوم شرط در آیهٔ فان تبتم فلکم رؤوس اموالکم دال است
بر جواز اخذ مال مربی با عدم توبه و نیز دران دلالت است بر جواز اخذ ربح مربی
از ربا و آن بجهت آنست که زیاده بر راس المال باشد برابر است که توبه کرده یا نکرده
و بالجمله اخذ همه مال او چه ربح و چه اصل با عدم توبه جائز است و با توبه فقط اخذ
ربح جائز نباشد بلکه اخذ راس المال و اما بیع و شراء ائمه جور با رعایای خود و برد

تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسده تا انجا عام وطام شد که نزدیک ست
که اطباق زمین را فراگیرد و در کتب تواریخ انچه از چراکسه ملوک مصر دیده ایم اشد و
اعظم ست در جرم و اثم چه نزد اراده بیع کدام شی اکراه تجار بر شرا آن باضعاف
ثمن میکردند و هر که ازان ممتنع میشد او را ضرب مبرح می زدند و مال او را گرفته
می گرفتند و از همین وادی ست منع مردم از شرا با تجار تا آنکه مال ایشان فروخت
گردد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و زود تر بفروخت رود در دل گفته
بدیار همین ازین قبیل انواع ست از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که دران نصف
نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محدود مرسوم میسازند و از رعایا که
امتثال این رسم نمیکنند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
میگردد و از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
اموال دولت می درآید جبر قروش فرانسه و صرف زائد که میان رعایا مروج
ست نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلماً هضم میشود باز چون دیدند
که صرف قروش در رعیت زیاده ست این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
این سکه بدست ایشان میفروشند تا آنکه قیمت یک قطعه ازان بنصف قطعه این
ضربه اخرے میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
بران رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرانسه ست
و منجمله انواع اکل بباطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را
بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند
بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
نرخ میکنند یا منکری بر باعه انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و وبال آن را تا باین نقمه مجری بند میسازند و کم اعلن ذلك من هذه
الاحبولات الشيطانية التي هي السحت بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان يصلح الجميع انتهى گويم اين انواع نه مخصوص بديار يمن ست بلكه مطبق
ارض گرديده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب اين ضرائب و اظلم نوع انسان در اخذ اين مکوس گروه فرنگ
و چرکه ترک است و شکوه از فرنگ بیجاست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیگیرند
دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند و معهذا در جده از حجاج و عمار
بجدی مکس میستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتنا على الاسلام في اتباع سنة نبيك
خير الانام انك على ما تشاء قدير وبالاجابة جدير **فصل** باب مصارفت
درین ازمنه چنان عام گردیده که هیچکی متمکن از خلوص از درآمدن بدان در ربای
بحت نیست الا ماشاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زنند ضربه مغشوشه ست نحاس را در آن همچو سیم میگردانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه ما
چندان و چنان ست حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجرد سازند
بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خورد و برد اموال
رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و فضه را بالفضه با وجود علم بتفاضل میفروشند و
این ربای بحت ست و هرکه از ایشان عارف این حال ست وی بانچه در کتب
فروع که غالبش غیر راجع بسوی دلیل و غیر مغنی شیئ از حق ست مستروح
میشود و غالب حیل که بدان تخلص از ورطه ربا گمان میکنند آن ست که بعض متفقهه
که از علوم اجتهاد آشنائی اسمی و رسمی نیند این مساکین را فتوی داده اند

بآنکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کاربند شده اند معاطاة ست بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمیداند که ادله کتاب و سنت مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یلونهم ثم الذین یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدان ورنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین صحر است آنچه بعض مصنفین در فروع و مفتیین دران گفته اند که غش در هریکی از دو بدل مقابل فضه در آخر باشد و این حرفی ست که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که ده اوقیه فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این مخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی ببدل شود یا نشود پس این جهل ست علم نیست و ازین واهی ست آنکه غش در هر واحد از بدلین جیده مسوغه صرف باشد و این مردود ست بحدیث قلاده زیرا که دران ضم غیر فضه بفضه ست و این ضم را رسول خدا صلعم مسوغ بیع نگردانیده بلکه امر بتفصیل وتمییز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط بجایی ست که هرکه اونی فطنت دارد بروی مخفی نمی ماند اگر گوئی که باری مخلصی ازین ورطه مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب تباب و ممر ازین عقبه کؤد خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و آن قول اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی از ان دو تمر جمع بوده و دیگر جنیب چون خبر کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی خرید کرده ست رسول خدا صلعم فرمود این رباست پرسید چه کنم فرمود تمر ردی را بدراهم بفروش و بان دراهم تمر جید بخر پس این وسیله شرعیه و معامله نبویه ست هرکه صرف دراهم مغشوشه بقروش فرنجیه خواهد صاحب دراهم مذکور مثلا بمقدار صرف قروش سلعه از صاحب قروش بخرد و بعده آن سلعه را

بدست وی بقرش دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که را
زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی هست وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح
ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول هست و بر ضارب این دراهم مغشوشه نصیبی
از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود اوست و
بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این هست که شمشیر ستم آخته این هست　　این هست که کار همه را ساخته این هست
و اگر ممتثل امر الهی از رفق برعیت و عدل در قضایا می بود او را در ضرب
فضهٔ خالصه از غش مندوحه حاصل هست پس چرا اسره را با ناسره می آمیخت
و بهلاک خود و دیگر ابناء نوع راضی میگشت شوکانی رح درین مقام چه خوش
کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت هیچو
فرنج باشد و ضربت خود را هیچو ضربت این قوم گرداند تا ربا از مصارفت برخیزد
و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بربا داخل هست زیر عموم ادلهٔ تحریم ربا و
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائر هست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضهٔ مشهوره
و حموی را در نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح
ست و نحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
حنفیه آمده و منشا در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای ربا ست
مثلا شئی یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز ست بکراهت
نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بربا بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد ست زیرا کہ دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی بلکہ رائش کہ میان ہر دو میانجی ست نیامدہ و باب مدارات و مصانعت کہ دران در ر مفاسد منظور باشند مثل دادن چیزی بشاعر ہاجی و امثال او باب دیگر ست از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواہ المداحین التراب اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اہل علم ہمچو بیضاوی و مناوی وطیبی وغیرہم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطا شئی ست و اگر وصل مرسل عکرمہ کہ اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانہ فاعطاہ اربعین درہما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع و رنہ حجت بمرسل غیر قائم ست و اصل مصانعت بتصریح اہل لغت ہمچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و تاج العروس وغیرہم احسان و مدارات و ملاینت ست و بمعنی رشوت مجاز المجاز باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نہی کردہ ست از بیع انبار تمر کہ مکیل آن بکیل مسمای تمر معلوم نیست رواہ مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات ہر دو حرام ست و معمر بن عبد اللہ گفتہ حضرت را شنیدم میفرمود طعام بطعام مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضالہ بن عبید روز خیبر یکی گلوبند بدوازدہ دینار خرید دران زر و مہرہ جواہر بود آنرا جدا کرد و زیادہ از دوازدہ دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروختہ نشود تا آنکہ جدا کردہ شود رواہ مسلم و درین مسئلہ میان فقہاء خلاف ست وارجح منطوق حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی محمل بظاہرش رفتہ و آن عدم جواز بیع ذہب با غیر او از ذہب ست تا آنکہ زر را از ان غیر جدا ساختہ بفروشند و رنہ این عقد باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئلہ خلاف حنفیہ با صاحب این حدیث صحیح واضح ست **فصل** نہی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیہ از آنحضرت بحدیث سمرہ بن جندب ثابت شدہ و ترمذی و ابن الجارود تصحیح سندش رفتہ و این عام ست از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشدہ آری حدیث سمرہ در نہی

از بیع شاة بلحم رایحهٔ از دلالت دارد علی ما فیه من حرج و در حدیث ابن عمر آمده که
از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و بیخ آنرا نکشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از
عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای
خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر
از ان قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لابدست دران از اعتبار
قصد حیله و از آنکه این متبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته
و آنکه چیزی را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری
بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در وری و صدری نیست
چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و درمیان شئ و ثمن آن نزد اختلاف
جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان گفت
که این زیادت در برابر تنفیس با جل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم همچو صورت
مفتقر بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامهٔ شوکانی را دران رسالهٔ
مفرده ست موسوم بشفاء العلل فی حکم الزیادة لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش
برادر مسلمان خویش پیش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابوداود
عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
خدا راشی و مرتشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم ارشار

وهو اجماع وهذا هو الحق وآنکه بعض فقها رخصت در جواز اخذ رشوت بوا ده اند و
گفته که چون حاکم حکم بحق کند ورشوت دہد او از صواب متوثر نگردد و او را گرفتنش
جائز ست پس این مقالہ باطل ست چه دلها مجبول ست بر حب محسن ورشوت
چشم حکم را کور میکند علامه شوکانی فرموده ولقد وجدت اثرا فی نفسی لهدایا
من یهدی لی مع انی بعد ابتلائی بالقضاء ارد کل هدیة وان کانت
من قریب او صدیق لکن مجرد الارسال بها لا یخلو من اثر فی النفس
مع ارجاعها فکیف مع قبولها والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد
صارت تلک المقالة الباطلة جسرا لهم یعبرون علیه الی اکل اموال
الناس بالباطل وقد اعاننی الله وله الحمد علی هدم ذلک الجسر المبنی
علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فیما اودعته فی مصنفاتی
واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی وہمین قسم صنیع از پدر
والا گهر بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولفهٔ خود بکلام بلیغ رد اخذ این
هدیه نموده وهم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور وامثال آن از پایه اش
انداخته ولله الحمد جعل الله تلک الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الی رضائه **فصل** عبدالله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر تجهیز
جیش داد ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی ورجالش ثقات اند
واین دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه واین حدیث
ارجح واثبت ست از حدیث سمره که سابق گذشته وابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت
از مزابنه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل واگر کرم ست بزبیب
بطریق کیل واگر زرع ست بکیل طعام ازین همه نهی فرمود واین حدیث متفق
علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت صلعم نزد سوال از شرای تمر برطب
فرمود رطب نزد یبس کم میشود گفتند آری پس نهی فرمود از ان واین را اهل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیرهما تصحیحش پرداخته ٭

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در بارهٔ عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد در عریه که اهل بیت باندازهٔ آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت مادون خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست و چون اقتصار بقدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب احوال و غنا و فقیر به پنج وسق در مذهب معروف ست ولیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم غیر جائز ست ولکن چون این نهی از برای تشاجر ست نزد عروض آفت ثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی از ان حلال نیست مال برادر را بغیر حق چسان میگیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که گفت

یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصه زرع یا قطعت ثمر نکرد تا آنکه آفتی بدان رسید
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که
از وادی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا آنحضرت فرمود بم تاخذ مال اخیک
بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمرهٔ آن بائع
راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول
المقدار ست باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف ست
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس کیل معلوم نباشد ذکر کیل را
ثمره نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در ما بعد
ست ولکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از آن رافع تشاجر
ست و همچنین مرتفع میشود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم
وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت
ست و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط سلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم ست و این سه شرط ست و دلیلی
بر اشتراط غیر آن وارد نیست و استسلاف صحابه باغنا غیر ثابت ست عبد الله
بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت بمغانم میرسیدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها از همین نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف و در معدوم در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل یا بترک صحابی ست و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بر آن بعد از علم ثابت نشود و بسبب حدیث اول اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرموده که مال مردم گیرد و اراده اداوار دارد او تعالی از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده اتلاف آن کند حق تعالی او را تلف فرماید رواه البخاری و عائشه گفت گفتم ای رسول خدا فلانی جامه از شام آورده است کسی را بفرست تا دو جامه تا میسره بگیرم آنحضرت فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل ست بر بیع نسیه و صحت تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص ست و بسیاری از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن در مشروب ست بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری عن ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مؤنت آن بر مرتهن ست و فرمود منع نمی کند رهن از راهن مرهون را او راست غنم آن و بر وی ست غرم آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محفوظ ارسال اوست یعنی منافع ونزد اکثر رہن از برای راہن باشد واگر مال
شود در دست مرتہن تاوانش بر وی ست از حق راہن ہیچ شئی ساقط نمی گردد
بلکہ رہن ملک راہن ست حاصل آنکہ رہن چون در دست مرتہن بدون جنایت
وتفریط وی تلف شود وی مضمون علیہ نباشد واگر بجنایت وتفریط اوست
مضمون علیہ باشد بنا بر جنایت وتفریطی کہ از وی بوجود آمدہ ازان جہت
کہ مستحق حبس ست چہ مجبر وحبس بسبب رہن سبب ضمان نیست ومدارک
شرعیہ واضحۃ المنار ست لا غبار علیہ ولا اشتباہ فیہ ابو رافع گفتہ آنحضرت
از مردی شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقہ آمد فرمود قضا ارکبر بکن گفت
نمی یابم مگر بہتر از شتر او فرمود ہمین بدہ کہ بہتر مردم احسن القضا ست رواہ
مسلم وفرمود ہر قرض کہ جر منفعت کند ربا باشد واین را حارث بن اسامہ
بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعاً آوردہ ولیکن شاہدی ضعیف دارد نزد
بیہقی از حدیث فضالۃ بن عبید وشاہدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد اللہ بن سلام

باب در بیان تفلیس وحجر

ابو ہریرہ گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود ہر کہ مال خود بعینہ نزد مردی یابد
وی احق ست بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیہ ست ودر طریقی مرسلاً
این لفظ آمدہ کہ ہر مرد کہ متاع خود بفروخت ومبتاع مفلس شد وثمن آن
بقبضہ بائع نیامد ومتاع خود نزد او بعینہ یافت پس وی احق ست بآن مال
واگر مشتری بمرد صاحب متاع اسوۂ غرما ست وبیہقی بوصل ارسالش
پرداختہ تبعیت ابو داود وضعیف گفتہ ومؤید اوست حدیث عمر بن ابی خلدہ
نزد ابو داود وابن ماجہ باین لفظ کہ نزد ابو ہریرہ در بارۂ یاری کہ مفلس شدہ
بود آمدیم وی گفت درین معاملہ بقضاء نبوی حکم کنم ہر کہ مفلس شد یا مرد و

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابوداؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین ادله بر اولویت
صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند ارجح ست
از مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لیّ الواجد
حلال میکند عرض و عقوبت او را و این را ابوداؤد و نسائی از شرید روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقاً آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت
رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم در ثماری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بر وی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید آنچه یابید از برای او و نیست شما را
مگر همین گرفتن شیء موجود رواه مسلم و ما احسن ما قیل .... ـه

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا   بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمهٔ او بود و این نزد دار قطنی
ست از روایت کعب بن مالک و ابوداؤد مرسلاً آورده و بترجیح ارسال
پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست برآنکه آنچه جائز ست گرفتن مال
مفلس ست و نیست دران دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت ست حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه فقیر و عقوبت بحبس
اضرار ست و حلیتش جز بمسوغ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر غنی ماطل ست آری حبس
بتهمت و نزد خوف معرّت و اضرارش بمسلمین ابتداء اطلاق جائز ست زیرا که امر بمعروف
و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بحیلولت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چه کار کنند و
حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت نفس اوست چه آن
عام ست و این خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد
حاکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر محجورات قبل از تقرر دین میکنند و ممتنعین
طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدامست بر مال معصوم و حیلولت ست میان
مالک و ملک او بدون حجت نیّره و ذلک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و معروض
شدم بر وی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق
علیه و دال ست بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن غیر نافذ
ست ولیکن در روایت بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد و مرا بالغ ندید و ابن
خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیهٔ قرظی گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه
پس هر که موی زهار روئیده کشته شد و هر که نروئیده راه او گذاشته آمد و من در
همان کسان بودم که موی عانه نروئیده اند پس راه من تهی کردند و این را اهل
سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده و عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن شوی خود و
در لفظی این ست که زن را در مال امری نیست و میکه زوج مالک عصمتش گشته و
این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز ترمذی ست و حاکم گفته صحیح ست جمهور
اهل علم حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بظاهرش جز طاوس دیگری نرفته
فصل قبیصه بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه
کس مردی که تحمل حماله کرد او را مسئله حلال ست تا آنکه بحماله رسد و بدست آید
سپس باز ماند از سوال و مردی که او را جائحه رسیده و مال او را اتباه کرد مسئله
او را حلال ست تا آنکه بقوامی از عیش برسد و مردی که او را فاقه رسید تا آنکه سه
کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس او را مسئله حلال ست

اخرجه مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین بتحمل حماله ولیکن او را حکم مفلس نیست در زجر کردن بروی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد و میکه ضامن آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن *

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنی و روایت او ضعیف ست لہذا بر ترمذی تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرده ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی ہریره نموده و ظاہر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر دعوی صد دینار کرد و وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمهٔ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی ست و منکر راضی ست ببعض آن و مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را انتزاع عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و بهجتین یا حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر منازع در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع آنرا جائز داشته و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنا بر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شده باقی ورد را بر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردیده و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین ست و حدود که حقوق الهی ست یا محض ست یا مشوب و امام را اگرچه ولایت این حدود ست بر تقدیر تسلیم اختصاص بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنا بر ورود وعید شدید دران نمیرسد

وآنکه بعضی اہل علم بنا بر جدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب دیگرست چه صلح بثبوت بعض وسقوط بعض در برابر امری از امورست و انتساب پس بان جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیرا که بر هر دو امر وعید شدید آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابراء از حقوق مجهوله پس اسقاط شیء فرع علم بان شیء ست و جاہل از چیزیکه اسقاطش میخواهد یا بوجهی از وجوه آنرا میداند یا از جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجهی از وجوه بر صورتی میداند که متمیز ببعض تمییز ست و در ظن غالب شده که این شیء از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز از ین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست چه بلینوا اند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش نشود

فصل ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی تحریم ست و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین والله لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث او و آنچه معارض این حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح کیف که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث مخصص ادله دالہ بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن طیبت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرمود مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که این حواله بپذیرد چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

و در لفظی از احمد بجای فلیتبع علیحتل آمده و مدعا و احد ست و چون محال علیه دیر کرد یا مفلس شد محال را مطالبهٔ محیل بر دین نجود میرسد زیراکه دین او بر ذمه اش باقی ست ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین بلفظ فمن توفي وعليه دين فعلي قضاؤه آمده و حدیث را لفظها ست و از کفالت در حد نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدهٖ نزد بیهقی ست

فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی از ان در آید چه خیانت اخذ مال ست خفیةً با کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر ماخوذ از خود بقهر گرفته ست و حدیث لايحل مال امرء مسلم الا بطيبة من نفسه مانع این کار نیست زیراکه این حکم جائی ست که انجا اعتدا ر بر غیر نیست و اگر اعتدا ر کرد اعتدار بمثل آن بر وی هم جائز باشد چنانکه بر بدن یا مال کسی جنایت کند از وی ارش آن جنایت بگیرند شارا م ابی و این ظاهر ست و ما احقه ان يكون مجمعا عليه و مراد بذکر مثل در آیه منع از زیادت ست نه تقیید جواز بمکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده ❊

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرمود حق تعالی میفرماید من ثالث دو شریکم تا یکی خیانت صاحب خود نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو هریره نزد ابوداود مروی ست و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت بود قبل بعثت روز فتح آمد و گفت مرحبا باخي وشريكي و این را احمد و ابوداود و ابن ماجه روایت کرده اند و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یک دگر گشتیم در انچه روز بدر بدان برسیم رواه النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت همچو

مفاوضه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثهٔ متجدده است و دو کس را
از خلطهٔ مال و اتجار که معنی مفاوضهٔ مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی نشود و سخن در شأن
اشتراط استوای مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در آن کافی است و همچنین مانع از اشتراک
دو کس در شراء کدام چیز نیست هر یکی بطیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعهٔ از صحابه در آن
درآمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی شراء میشدند و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب
خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن یکی
دیگری را در ستدانت مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک در ربح لا
باس به است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً ولکن شروط مذکوره بی وجه
است و همچنین بتوکیل یکدیگر در عمل مستوجبه علیه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً
باکی نیست آری اشتراط شروط در آن بی معنی است حاصل آنکه از برای
دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی است زیراکه آنچه از باب تصرف در ملک
است مناطش تراضی است اعتبار امر دیگر در آن متحتم نیست و هرچه از باب
وکالت یا اجاره است در آن آنچه درین هر دو بسند است کفایت میکند این انواع
متنوعه و شروط مشترطه از کجا است و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی اوست
چه امر ایسر از این تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد از این شرکت مفاوضه
و عنان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
گردند و هر یکی بقدر حصهٔ خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنی است عامی
هم آن را می فهمد تا بعالم چه رسد و مقصر بدان فتوی میدهد تا از کامل چه می بایدش
و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عروض

و متجر به همه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بتدوین این لاطائلها یعنی چه و مید انند که اگر عراقی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع چیزی بپرسند نعم گفتن بر وی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائز هست یا نه بیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل این انواع بر ایشان ملتبس میشود و نزد تمیز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بحفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املا بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارت ست از کسیکه توسیع دائرهٔ آرا عاطله از دلیل کند و بر هر چه از قال و قیل واقف گردد بپذیرد که این واب اسرار تقلید ست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان ممنوع بحق مخالفت کدام مخالف که در صدور مقصرین بزرگ و معظم بوده ست حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در ابحاث این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع و اقتصار به بعض آن از همین جهت در بیجا رفت که در ست تکثار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بیایم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابوداود و صححه و گذشت حدیث عروهٔ بارقی در بارهٔ فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد

بخاری ست و شیخین از ابو هریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه
روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که شصت و سه شتر را بدست مبارک
خود نحر کرده و بذبح باقی شتران امر بعلی مرتضی نموده و این نزد مسلم ست و در
قصهٔ عسیف آمده که فرمود یرو ای انیس بزن آنکس اگر اقرار کند رجمش
بکن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از آنکه
غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت موکول
فیه ست بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمییز باین رتبه رسیده وی
صالح وکالت ست مگر آنکه شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد
و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب دران از مکلف
فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وی بمانند هم باشد که آن کار را بذات خود
بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از
ذمه آنکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قایم مقام فعل مکلف ست باعتبار
وقوع استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت
علی العموم نیامده بلکه مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش
از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج ست و معلق ببدن مکلف نیست
همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل ست چه مقصود وجود
آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خودش
یافته میشد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح ست
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
زمان تعلیق مخالف موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد
که اگر وکیل خلاف رای موکل امری که دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم
موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده ست تا لزوم آن بروی شود
همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقرینهٔ حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در انچه مصلحت نیست تا بانچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اذن بدان از دانشمندی بسر نزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگرچه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بر انکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور خواه بر جان خود باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب اگرچه لفظ اقرار در انها مذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار برای مقر تنها اجماع یا سنت ست وبس و در سکران اهل علم را خلاف ست و اعدل اقوال و ارجح مذاهب عدم لزوم اوست وسکران را همچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت انچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله ست خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب از وی برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح *

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه احمد واهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده واین نزد ابو داؤد و ترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن وحاکم گفته صحیح ست وابو حاتم رازی استنکار آن نموده و

چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه
ست یا موداة فرمود موداة ست چنانکه احمد و ابو داود و نسائی آورده‌اند
و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره درع
فرمود وی گفت بغصب میگیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست
رواه ابو داود و النسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن
عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل
صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بحاجتمند و
این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب و سنت و درین بر و انچه از ترغیب
درین باب آمده بیش از ان ست که در حصر گنجد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی
البر والتقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع
این اباحت منافع که ورا عاره ست بلا عوض ست پس در هرچه این وصف یافته
شود عاریت ست و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان
اوست و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان
مخون ست فقط لا غیر و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست
و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان
ست و اگرچه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست ولاسیما
وقتیکه شارط ضمان خودش مستعیر باشد یا شارط معیر ست اما مستعیر بدان راضی
گشته که این رضا التزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست
زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت
ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی و
برضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم مطوق گرداند
اورا خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زنان بود و یکی از امهات مومنین بدست خادم
خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا بشکست آنحضرت طعام را فراهم
فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را انجا بداشت این لفظ
بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و انا بانا آمده و رافع بن خدیج
مرفوعا روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد اورا از ان
زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری
ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت گفته
که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده
و زمین از ان دیگری ست آنحضرت زمین بزمیندار دانید و صاحب درخت را حکم
کرد که نخل خود ازانجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابوداود
بسند حسن مروی ست و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست همچو حرمت این روز
درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم بشفعه در هر انچه مقسوم نشده و هرگاه واقع شد حدود
و برگردانیده شد راه ها شفعه نیست و این لفظ بخاری ست و مسلم زیاده کرده شفعه
در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند
بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیز
ورجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست

از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علت دارد و ابو رافع گفته فرمود جار احق ست بصقب خود اخرجه البخاری و صقب بسین و صاد هر دو آمده بمعنی آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سندش ثقات اند و حدیث مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان دو شریک در شیء مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری آن یا منبع و ظاهر ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه نکره واقعه در سیاق نفی مفید اوست و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال ست برای دفع ضرار و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست یا آنکه ملک سببی برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت ست و اشتراط فوریت دران متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه استدلال ست و ثبوت شفعه با حادیث صحیحه یافته شد و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بوده ست مختص بوقتی دون وقتی نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار مشتری ست بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد دران تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هرگاه طلب آن کند واجب گردد و این نه تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال ؁

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن تا یک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای فروختن اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردی را مال بر مقارضت میداد شرط میکرد که مال مرا در کبد رطب ننهی و در بطن مسیل فرو نیاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه ربح میان هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن جماعهٔ از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده ست آثار صحابهٔ ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه واله وسلم یعلم بها واقرها ولولا ذلک لما جازت البتة انتهی و نزد من آنست که مضاربت داخل ست زیر کریمهٔ واحل الله البیع و زیر آیهٔ تجارة عن تراض بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر ما دام که خواهیم و مقرر شدند

تا آنکه عمر بن خطاب اجلاء ایشان کرد ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع
وانچه بمعنی اوست ودرین مسئله مذهب ماست وادلهٔ مختلفه واجتهادات مضطربه
که شوکانی در شرح منتقی ورسالهٔ مستقله بذکرش پرداخته واصرح ادلهٔ نهی حدیث جابرست
نزد مسلم ودر لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم نخل وارض خیبر را به یهود خیبر داد بر
آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند ونصف ثمر ایشان را باشد واین منسوخ
ست مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کراء ارض بذهب وفضه
پرسیدم گفت لا باس به ست مردم در عهد آنحضرت ما ذیانات واقبال جداول
واشیاء را از زرع باجاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد وآن سالم
می ماند وآن تباه میگردید واین سالم میماند ونبود مردم را کرا مگر همین چیزها ولهذا ازان زجر کرده شد ولیکن شیئی
معلوم مضمون لا باس به ست رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که
مفضی بغرر وجهالت ومشاجرت گردد واحادیث وارده در نهی از مخابرت
محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین
حدیث بیان مجملی ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کراء ارض وثابت
بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت وامر کرد بمواجرت رواه مسلم
ایضاً وبالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف
ست وخلاصه انچه مرا لائح شد آنست که اجاره ارض بشیئ مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود ومفضی باختلاف گردد وهمچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر
را زرع خارج ازان زمین یا نابت بر سواقی ونحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست واز خصوصش نهی ثابت شده واین معامله نه از جنس آن مخابره
ست که رسول خدا در خیبر میکرد ودر اجاره بشیئ معلوم از غله حاصله همچو ثلث و
ربع ادلهٔ مختلف آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده
وجماعه از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست واحادیث
معارضهٔ آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست درخور حمل بر کراهیت ست

فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم میدهد و نتوان گفت که آنحضرت صلعم
فعل مکروه نکند چه میتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این جواز ست
حرام نیست حاصل آنکه تاجیر ارض منقسم ست بسه قسم یکی حرام دوم حلال سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراهم یا دنانیر معلومه یا نحو آن باشد
و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد نحو ثلث و ربع هذا ما ظهر لی
بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داده و اگر حرام می بود نمیداد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان هر دو باین
طریق ست که کسب حجام مکروه غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغه در
تنفیر و ارشاد بسوی معالی امور ست و فرمود حق تعالی میفرماید سه کس اند
که من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد دوم
مردی که آزادی را فروخته بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابوهریره اخراج کرده
و فرمود احق آنچه بران اجرت گرفتید کتاب خدا ست اخرجه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنا بر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و ما عدایش
داخل زیر عموم ست و در بعض افراد عام ادله خاصه دال بر جوازش آمده چنانکه
عام را بران دلالت ست و منجمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقابله
مهر ست فهکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن
و لا سیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدده **فصل** ابن عمر گفته آنحضرت فرمود بدهید
اجرت اجیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و بیهقی بعث
ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و در ان انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح بوصلش
پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک آنچه صالح تمسک باشد نیامد
مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود و فما نعم من یقلد و در تلف عین در
دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر حفظ
نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت
وی باشد تضمین او برهگذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجمله جنایت ست
تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند و دیگر بردن
اوست بجای خوفناک با عدم غلبهٔ ظن بسلامت و اگر چه این مسافرت با جیر
معدود از تفریط ست لیکن نزد ما از وادی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعرض
از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت ست زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
نمیشد و نه غیر را اخذ آن مسلط میگردید و از موجبات ضمان ست تفریط مستاجر
علیه در حفظ چه نیست دادن اجرت یومی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی ست
که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد مثل آفات سماویه
جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از ان بیچاره تفریطی نبوده و درین
تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر
عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر آنچه از جنایت او باشد و
تضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
غالب زیرا که وی موجر برین کار نبوده و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع
بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط او ست

چه نزد این تفریط آنچه مطلوب از تاجیر بر حفظ بود بجا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین الاجیر
والله اعلم

باب در بیان احیاء موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن هیچ کس
نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده
رواه البخاری در روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ ست که هر که زنده
کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده و گفته که مرسلاً آمده
ست و هو کما قال و اختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشه وقیل ابن عمر و راجح
اول ست و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت فرموده ست نیست
حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نبی ست درین باب و فرمود
نیست ضرر و نه ضرار و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرسلاً مروی شده و حقیقت
نفی بمعنی نهی تحریم ست در هر امر بهر صفت که باشد و این حدیث قاعدهٔ عظیمه از
قواعد دین ست جزئیات و کلیات شریعت حقه شاهد اوست و حکمش هر جا جاری
ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضارت در بعض صور مطالب
بدلیل ست اگر بیارد پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد والله
لارمین بها بین اکتافکم **فصل** آنحضرت فرمود هر که چاهی کند او را چهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل ولیکن سندش
ضعیف ست و این در صورت عدم ضرر و ضرار ست و وائل بن حجر حضرمی را
پارهٔ زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابو داود و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع
کرد وی اسپ را تا انجا دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا انجا

کہ سوط رسیده ست بدمید ولیکن در سندش نزد ابو داؤد ضعف ست و هذا
مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا و هر که در جاگیر داده شد مصلحت بیند ثابت
ست باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز گیاه و آب و آتش و
این را احمد و ابو داؤد روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه
جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قربت و داخل ست در علم نافع
کتابت کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از آنحضرت در بارهٔ آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس ازین زمین
نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و هبه
نرود و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی اوست در خوردن از ان بمعروف و اطعام
صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه حدیث متفق علیه ست و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در هبه داده نیاید
ولکن میوهٔ آن صرف نموده شود و این ظاهر در ان ست که شرط از کلام نبوی ست
و جمع ممکن ست باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعض رواتے
رفع کردند و بعض موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره ست اما خالد پس و
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه ست و دال ست
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم
یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله ست و این حدیث صحیح ست که در قصهٔ

بنای مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود در میان ایشان و
میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی معین در ان حائط باشد
حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست دلیل اگر هست بر
ذمه مدعی حصول مانعی از ان است

باب در بیان هبه

میان مسلمین در جواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع است مگر از ابن الصباغ
فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علما است۔
نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام
پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین
است که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقهٔ من گواه گیرد حضرت فرمود با همهٔ فرزندان
این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر
برگشت و صدقه را باز گردانید متفق علیه و در روایتی از مسلم است که فرمود گواه کن
برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین
مکن و این دلیل است بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت
صلعم امر بتسویه فرموده او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور
نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب هجویه و نحو آن جائز است
بروی دلیل است و آوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا
الاحسان و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
اعم است از حدیث تسویه بلا خلاف پس بناء عام بر خاص واجب آید و این مجازات
در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم
الحاکمین و اعدل العادلین است و یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت ارجعه

وارد شود باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلانات بجائی
ست که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل
و نه وجوب رد و ارتجاع ست و به خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ الیسرک ان یکونوا الیک فی البر سواء
اولی تر ازین استدلال باطل ست زیراکه احاله منع بر اختیارش کرده اگرچه
حق وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولادست زیراکه جورست و جور حرام
ست و تعلیقش بمحبت پدر باستواء اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله
نیست بلکه همان ستم ست و مراد آنحضرت صلعم تنبیه مفضل بر فعل اوست که
باآنکه این کار جورست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
و بسط دارد پدر را ازآنکه در دلیل الطالب ازان قضا روطر کرده **فصل** آنحضرت
فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی کرده میخورد و این متفق علیه ست از
حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده مارا مثل سوء نیست آنکه عود در هبه
میکند همچو کلب ست که قی میکند و دران رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در آنچه
به پسر میدهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان والحاکم و غرض
از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجرست چه این صورت بغایت تشنیع و
تقبیح ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقاً ست مگر
هبه پدر به پسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت
رسد و لفظ وی اینست اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار قطنی
و روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسنادش ضعف ست و ابن الجوزی
گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از
عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً الواهب
احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در [illegible]

هبته فهو احق بها حتی یثاب علیها اگر بصحت رسد مخصص هبه غیر مثاب علیها باشند
و رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم
تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قائل و هبت دال بر رضای اوست بخروج
موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له و همینقدر معتبر ست زیراکه چون
موهوب له استحلال هبه باینقدر کرد گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
و بباطل نخورد و زیاده برینقدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
قبض نمود و سکوت کرد ورد ننمود دران کفایت ست و زاعم عدم اتمام هبه مگر
بقبول محتاج دلیل ست و حجتی بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
صلعم هدیه قبول میکرد و بران مکافات مینمود رواه البخاری پس اثابت بر هدیه از
باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و ازینجاست که چون مردی ناقه بآنحضرت
داد و بر وی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هرکه
هبه داد وی احق ست بدان ما دام که عوض نکرده شده ست بران و این را
حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
گفته سوار کردم یکی را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خریدش
اگرچه ترا بیک درهم بدهد متفق علیه وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و صدقه
ست و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگرا
و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابویعلی بسند حسن روایتش نموده
و لفظ انس مرفوعاً این ست هدیه فرستید باهم زیراکه هدیه میکشد و می برد کینه
را رواه البزار باسناد ضعیف و ابوهریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
نشمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ست مقصود
مبالغه ست و رحث بر هدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیراکه عادت

بابداهی آن جاری نیست وظاهرش نهی ست مهدی را از استحقار هدیه مهدی تا تسبب
او بر وجهی که مودی بترک اهدا گردد ومحتمل که این نهی از برای مهدی له باشد تا وقعت
آن هدیه را محقر نه انگارد ومحتمل که هر دو امر مراد باشد وشاید که اولی همین ست
حکم هدیه رشوت در باب الربا گذشت

باب در بیان عمری ورقبی

حضرت فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده واین متفق علیه ست از حدیث جابر
ولفظ مسلم چنین ست که نگاهدارید بر خود اموال خود را وتباه مکنید آنرا چه هر که عمری
کرد این عمری او را وعقب او راست در زندگی وبعد موت ودر لفظی این ست عمری
که رسول خدا آنرا جائز داشته آنست که هي لك ولعقبك گوید وآنکه هي لك
ما عشت گفته آن بصاحب عمری برمیگردد ولیکن این زیادت مدرج ست از
قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد ولفظ ابی داود ونسائی چنین ست که لا
ترقبوا ولا تعمروا وهر که رقبی یا عمری کرد آن ورثهٔ او راست واین نهی محمول
بر کراهت ست یا بر تحریم وهر چه باشد مراد آنست که نباید کرد وچون کرد صحیح شد
زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت وظاهر ادله آنست که بر هر چه
مسمای عمری ورقبی صادق آید آنرا حکم اوست یعنی ملک معمر ومرقب باشد
همچو سائر املاک او وشک نیست که بر اطلاق وتقیید بمدت عمر این معنی صادق
ست ودر تقیید بمثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی
بر وی ست پس در حکم عمری ورقبی نباشد وظاهر له ولعقبه مهجور ست صالح
تمسک نیست وگفته اند که مطلق عمری هبه ست پس اگر ذکر عقب شرط باشد
مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط ونیز صالح تخصیص
یا تقیید نیست چه شئی زائد بر مسمای عمری ست وگر قائلیم که عمری اعم ست از
اطلاق وتقیید بذکر عمر معمر تنها وذکر عقب [illegible] ثابت [illegible] تخصیص [illegible]

بموافق عام صحیح نباشد الا سیما چون مفهوم لقب بود کما نحن بصدده و همچنین تقیید
بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرمایی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم
که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمر و
عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیز ها
ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث
وارده در وجوب تعریف یک سال ست و لا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با اوست پرسید
گمشده گوسفند را چه حکم ست فرمود این تراست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کارست وی سقاء و حذاء را همراه خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بیابد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید
این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد بر آن دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آن را نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر ربه
لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و
اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست
و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده سهل الجبل و مأول
بتأویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و مراد به آمدن صاحبش آنست که در اثنای
یک سال باشد و انقضای آن باید چنانکه حرف فا بدان مشعرست پس اگر آید ملتقط
لقطه را [illegible] خود بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن

بموافق عام صحیح نباشد الاسیما چون مفهوم لقب بود کما نحن بصدده وہمچنین تقیید بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطہ وضالہ

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرماسی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاہر آنست که تعریف اشیاء محقره ہمچو تمر و عصا ونحو آن غیر واجب ست وحدیث وجوب تعریف سه روز در ہمچو چیز ہا ضعیف ست ودر سندش مقال وبالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال ست ولا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردی نزد آنحضرت آمد واز لقطه پرسید فرمود عفاص ووکاء او را بشناس وتا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با اوست پرسید گمشده گوسفند را چه حکم ست فرمود این تراست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کارست وی سقاء وحذاء ہمراه خود دارد و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بخورد این نیز متفق علیه ست ولفظ مسلم از زید این ست که ہر که ضاله را جا دہد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده ودر حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که ہر که لقطه یابد بران دو گواه عادل گیرد وعفاص یعنی آوند ووکاء یعنی سربند آنرا نگاہدارد ولقطه را غائب نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست ہر کرا خواہد بدہد رواه احمد واہل السنن وصححه ابن خزیمه وابن حبان وبالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست وہمین ست ظاہر ادله وتعریف سه سال که در حدیث ابی آمده مستعمل بعلل ومأول بتاویلات ست ومصیر بسوی آن متعین ومراد بآمدن صاحبش آنست که در اثنای یک سال یا بعد انقضای آن بیاید چنانکه حرف فا بدان مشعر ست پس اگر آید ملتقط لقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خود بدان منتفع گردد وچون بعد از انتفاع آید ضمان

رجل بمعنی شخص شامل ذکر و انثی بود لهذا ذکر ذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سهیلی گفته ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل و تبعه الکرمانی و فرمود وارث نمیشود مسلمان کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامة بن زید و این یکی از موانع ارث ست و همو اجماع و نیست فرق در انکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه مصادم قول نبوی نمی تواند شد ابن عمر گفته انحضرت فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد احمد و اهل سنن ست جز ترمذی و مراد بملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد ولیکن این حمل تعبدی دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد اقوال ست و حق انست که مرتد همچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامده **فصل** ابن مسعود در باره مروی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از انحضرت صلعم روایت کرده که فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث باشد و انچه باقی ماند خواهر راست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن حصین گفته مردی نزد انحضرت آمد و گفت پسر پسرم مرده مارا از میراثش چه میرسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این نزد احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از عمران آمده و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست چه زائد ست بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شافی نیامده غایة فی الباب همین حدیث باب و انچه در معنی اوست وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد درایات از علماء صحابه و من بعدهم و تمثیلات و تشبیهات حجت نمی ارزد و نمیتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقا

احق ست زیرا که نزد نبودن والد حقیقی بمنزله والد ست و اب مسقط برادران و
خواهران ست مطلقا و هر که را این زعم باشد که در پدر مذهبی هست که جد در ان
شریک او نیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقاسمت
جد با اخوه ست و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست و در حدیث
بریده آمده که آنحضرت از برای جده یک سدس قرار داد و مادامیکه جز او مادر
نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابو داود و النسائی وصححه ابن السکن
و ابن خزیمه و ابن الجارود و قواه ابن عدی ولیکن درین حدیث نیامده که این
جده از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جده مذکوره مدرج یک پدر میان دو مادر
بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور
ست درخور امعان نظر در مستندات فقها ست و مجرد اجتهاد و فردی از افراد
صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع
رسد **فصل** آنحضرت فرمود خال وارث کسی ست که او را وارث نباشد
و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام بن معدیکرب اخراج کرده اند
و ابو زرعه رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان تصحیحش گفته و این حدیث
را طرق ست و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب ست حدیث
ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح ست و در روایتی نزد احمد و اهل سنن
جز ابو داود باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له والخال وارث
من لا وارث له وحسنه الترمذی وصححه ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت
میراث ذوی الارحام و مؤید اوست رسانیدن آنحضرت صلعم میراث ملاعنه بورثه
مادر او و بند انها که ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون
وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء
و اقربین شامل ذوی الارحام ست و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخاله فسار فی ان لا میراث لهما پس دران مقال ست و اگر بصحت رسد غایتش
تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تاویلش باین نهج ممکن ست
که نیست میراث از برای این هر دو همراه کسی که اقدم ست یا میراث مقدر نیست
با آنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال بر آنست
که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
همین معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از انحضرت
صلعم آورده که چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابو داود و صححه ابن
حبان و این بنا بر آنست که استهلال دلیل حیات ست و عطاس و بکا و نحو آن
در حکم اوست و درین باب حدیثها ست اما همه ضعاف و فرمود نیست برای
قاتل از میراث چیزی و صواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده ست و اعله النسائی و قواه ابن عبد البر و بالجمله از طرقی مروی ست که از
رتبه حسن لغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو ست
و بر تفرقه دلیلی منتهض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
آنست که قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست و الیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
این قتل بطور قصاص ست یا بامر امام حق پس وجهی از برای منع میراث معروف
ست عاشنا شند و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش نموده اند و این دلیل ست بر عدم وراثت
ولاء و مؤید اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولا لحمه ایست همچو لحمه نسب بیع و
هبه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد
ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن نزد بیهقی معلل ست و انس
گفته آنحضرت فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد و صححه الترمذی و لیکن

معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که در وست اشارت ست بانکه درین باب رجوع بسوی او می توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیره ترجیح داده **فصل** خلاف درانکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود و اشهر از نار بر علم ست و اوله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب حدًّا او میراثاً ورث بحساب ما عتق منه و ابن صالح احتجاج ست برانکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جز باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن ما بقی علیه درهم که نزد ابو داؤد و غیره ست معارض اوست و جمع میان هردو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروی در ما عدای احکام مذکور در حدیث اول ست

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثبات آن مگر مجرد اجتهادات بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست و لاسیما دمیکه مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صنیع مرید قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کند و انچه ماند باولی رجل ذکر دهد و هر کرا او تعالی مقدم کرده ست او را مقدم داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته ما بقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکی بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را ثلثه اثمان میرسد و و یک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع میرسد و این حط ست از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه با دخال نقص که
مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی ست پس
درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص و ام را ثلث و اخت را سدس باقی
می باید داد و جز این سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذات فرض مقدر که
نصف باشد بوده ست ولیکن این نصف مشروط ست بآنکه اولی تر ازان
یافته نشود و حاصل آنکه اخذ بعض میراث وارث بمجرد رای بی مستند ست و
خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی
میراث شان فرض گردانیده باآنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها ست و دران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص
بر اقدم و احق نیست بلکه بر ذو فریضه متاخره و استحقاق بعید نیست و رحم الله ابن
عباس ما ابصره بمدارك الاستدلال حيث يقول لو قدموا من
قدم الله واخروا من اخر الله ما عالت فريضة فى الاسلام ولیکن شوکانی
رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل** در مسئله رد میراث
دلیلی بالخصوص نیامده و نه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران بادله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست
از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست
همچو حدیث الخال وارث من لا وارث له و چون همین معنی در ذوی الارحام
ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد و از اعظم ادله بر رد حدیث
متلاعنین ست در صحیحین و دران آمده وكانت حاملا وكان ابنها ينسب
الى امه فجرت السنة انه يرثها وترث منه ما فرض الله لها و بیان این
مفروض در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عن النبی صلعم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من بعدها اخرجه ابوداود

و در سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مرفوعاً
آورده المرأة تحوز ثلاثة مواریث عتیقها ولقیطها وولدها الذی
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد باآنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست
و وجه استدلال آنست که اُم حائز جمیع میراث ولد خود ست و نیست معنی رد
مگر همین حوز مذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غیره ما فرض الله
له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبات وذوی السهام له جمیع المال
فرضاً من الله عز وجل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست درمیان ذکر و انثی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت اسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع ست و بر فرض صحتش بیان سوال از شیٔ و بیان وجود آن شیٔ
در خارج متلازم نیست چه تعلق سوال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام
و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر
و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام
ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده و لیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر و
آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما بیان وجود دو آله و بیان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله متلازم نیست لاسیما و میکه اعتبار بسبق
بول کنند **فصل** اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مقتضی ست از آن چه تقریر اهل
ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عائد هست **فصل** قسام اجیری همچو سائر اجرا ست

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق ماسوای
آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن انیقدر باید که اجرتش
همچو اجرت فراولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت کسبوی
علم ست و علم اشرف صنائع ست دیناً و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم بحت
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجاز قد بیش نیست
و بدلیلی بر نمیگردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست *

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمودند نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و دران
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مال دارم و نیست وارث
من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمودند نه گفتم نیمه مال فرمودند نه گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیارست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از ان است
که درویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه ست
و دران دلالت ست بر انکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارثی
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود و لیکن این اجماع
نیست زیرا که جمعی از اکابر علما بران رفته اند که هر که را جز بیت المال وارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را دران اذن تصرف داده اند
باعتبار آن قرب مقرره ست که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجا می آرد پس این ثلث ماذون ست و اما انچه بر میت واجب ست خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه
شئ و این تفصیل که درمیان تعلق بمال ابتدا اگر و میان تعلق بمال و انتها اگر ذکر میکنند
چیزی نیست و اصلا تاثیری ندارد حاصل آنکه چون میت بمرد حقوق خدا و
حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب
ست بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه بروی
کرده ست اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی دستوری
تصرف بثلث مالش ارزانی داشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
ضرار همچو تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصد دینی
بلکه از برای مجرد اخرام ورثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
رفته ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان ست
انفاذش واجب و اگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد
و نزد اذن ورثه رضای شان بر خروج پارهٔ از مال مملوک خود حکم باشد یا بنیابه
حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثه را باشد
فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق واجبه الهی
از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز مجرد خیالات مختله نیست
و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از
ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان
ست زیرا که مشترک ست در وجوب بر میت و لا فرق بین واجب و واجب
و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بروی دلیل آوردن واجب
با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقوله صلعم فدین
الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگرنه این می بود که مراد
بقضی بفعله الفاعل ست همچو قریبی که از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نهد
نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت اوست

تا برایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات
شما رواه الدارقطنی واخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجه من
حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکرد از طرف خویش صدقه میداد او را اجر ست اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و این
بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول و منقول ست و احسن اقوال آنست
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس ثواب
همچو صدقهٔ جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی ست و ظاهرش لحوق هر سه از ولد بود الدست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا
چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و منجمله سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا جاری کرده و بالجمله هرچه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در
لحوق آن بانسان ریبی نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری سازد
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور
طرداً و عکساً اشکالی نیست زیرا که مندرج ست زیر قوله تعالی وان لیس للانسان
الا ما سعی مشکل اگر هست در کارهای ست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
ولی میت از طرف میت و همچو حج از طرف امت و از طرف شبرمه و نبیشه که
آنحضرت صلعم بران تقریر ایشان فرموده ست همچو دعا از برای اموات نزد ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه ملجی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که انچه مخالف آیهٔ مذکوره آمد
مخصص این عموم ست و بناء عام بر خاص امری متفق علیه نزد اهل اصول باشد

و اگر تاویل ناگزیر ست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی نباشد پس تعذیب هیچ نیست بکار اهل وحی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور ست و کیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق حکمت ست فهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة **فصل** ابی امامه باهلی گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود خدا هر ذی حق را حق او بداد پس نیست وصیت از برای وارث اخرجه احمد و حسنه الترمذی و نحوه ابن خزیمة و ابن الجارود و دارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده نموده الا ان یشاء الورثة و اسنادش حسن ست و بالجمله در مشروعیت وصیت از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه پس دران خلاف ست ولکن شک نیست که آیه منسوخ ست بحدیث و حدیث متضمن بشارت بنسخ آیه مواریث ست پس نتوان گفت که نزد بعض اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ بابشارت مذکور واقع شد آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب و حق آنست که منسوخ مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بدان مشعر ست لاسیما لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولا و ابو داود مرسلا و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بانکه وصیت غیر وارث را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر زاعم جواز دلیل ست و لاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد که این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من موص جنفا او اثما الآیه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن یکی تفضیل بعض ورثه بر بعض ست و رسول خدا آن را جور نامیده و بالجمله ظاهر ادله عدم نفاذ

چیزی از وصیت ضرارست خواه بثلث باشد یا بکمتر یا بزیاده بلکه لائق ردّ آن بر فاعل اوست و احادیث اذن بثلث مقید ست بعدم ضرار و علامه شوکانی را درانْ رساله مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بلا اله الا الله و انی رسول الله مگر بیکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه ست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن و مردیکه بکشد مسلمان را عمداً ایس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابوداؤد والنسائی و این تخییر ثابت ست از قرآن کریم و هو الحق الذی لا محیص عنه و تقسیمی که درین مسئله عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که درمیان مردم کنند روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف ست و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داؤد و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در حدیث ابن عباس لا یقتل حر بعبد منروکین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده اینکس باشد یا غیر ثابت ست و خواه عتیق باشد یا مولی و موید اوست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله سنت وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون التسلیم کدام شیٔ از ورثهٔ زن و در حدیث عمر بن خطاب آمده آنحضرت را شنیدم میفرمود کشته نشود پدر

عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب
ست و ابن جارود و بیهقی بتصحیحش پرداخته و چون ابی جحیفه از امیر المومنین علیه
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت
و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رهانیدن بندی و آنکه کشته نشود
مسلم بکافر رواه البخاري واخرجه احمد وابو داود والنسائي من وجه آخر عن
علي رضي الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و میدود بذمه مسلمانان
ادنای ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خود و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سر
میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو کدام کس کرده ست
فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت بسر کرد آن یهودی را
گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت فرمود سر او را میان دو سنگ شکنند
حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم است پس این قول که حد جز بسیف نباشد
باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از آن مردم فقیر گوش غلامی
از آن مردم غنی ببرید فقراء نزد آنحضرت آمدند برایشان دیتی مقرر نکرد رواه
احمد والثلثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شوی
باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
و نهی فرمود از اقتصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر
وجوب انتظار بر جرح و اندمال آن و بر اقتصاص از جارح و این حدیث نزد
احمد و دارقطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته دو زن باهم
پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم کرد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
است و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بود میراث خوار او
گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهیم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته میشود پس
خون چنین شخص باطل باشد فرمود این فرد از برادران کاهنان است و این ارشاد
بنا بر سجع هندی وی کرد حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صحیحه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدایی که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است قوم راضی
بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگندشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگرچه لفظ از بخاری است و فرمود
هر که در عمیه کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطا است
و هر که عمدا کشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص شود بر وی
لعنت خدا است اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم است عمد و خطا و طائفه ها از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و دران دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود نموده و باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صادر شده است از انجمله چهل باردار باید و لکن
حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
است و مقام از معارک است محل بسط آن مبسوطات باشد فصل ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بود بمیراث داد و وارث
او گرداند پس حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد هیچ کس اند اخته میشود یا
خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کهان ست و این ارشاد
بنا بر سجع بندی وی کرد حدیث متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان والحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود نه بخدا ای که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی
بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه ست اگر چه لفظ از بخاری ست و فرمود
هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست
و هر که عمدا کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود بروی
لعنت خداست اخرجه ابو داود والنسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و دران دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود نموده و باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صادر شده ست از انجمله حمل بار دار باید ولکن
حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
ست و مقام از معارک ست محل بسط آن مبسوطات باشد فصل ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلعم با اہل یمن کتابی نوشت و در ان این ست که ہر که
مسلمانی را بدون جنایت بکشد دیتی وی قصاص ست مگر آنکه اولیاء مقتول راضی
گردند بعضی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست و در بینی که از بیخ بریده
شد دیت ست و در زبان دیت ست و در لب دیت ست و در
ہر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در ہر دو چشم دیت ست و در یک پای نیم دیت
و در مامومه که بمغز پوست رسد ثلث دیت و در جائفه که بشکم رسد ثلث دیت
و در منقله پانزده شتر و در ہر انگشت از انگشتان دست و پای ده شتر و در
موضحه که سفیدی استخوان ظاہر کند پنج شتر ست و مرد کشته میشود بزن
و بر اہل ذہب ہزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی و ابن
خزیمة و ابن الجارود و ابن حبان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه و بست جذعه و بست بنات مخاض و بست
بنات لبون و بست بنی لبون اخرجه الدارقطنی و لفظ سنن اربعه بست بنی
مخاض بدل ابن لبون ست ولکن اسناد اول اقوی ست و این حدیث را
ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح ست از
مرفوع و ابو داود و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده کرده و لفظش این ست دیت سی جذعه و سی حقه و چهل [illegible]
و ہر نوع از انواع دیت بجای خود یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند و
احادیث در مقادیر دیات تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و ہر یکی را قسمی ست دیت
مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح انه
باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذاہب درین باب مختلف بوده ولکن حجت
نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد بتغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در
بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر ست

حمل از آن جنان باشد که در شکمهای آنها اولادها بود اخرجه ابوداود و النسائی
و ابن ماجه و صححه ابن حبان و فرمود این و آن نیز برابر ست یعنی خنصر و ابهام رواه
البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء ست
با زیادت الاسنان سواء الثنیة و الضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست
که دیت اصابع یدین و رجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر
من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود و هم از وی مرفوعاً مروی
ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست رواه الاربعة
و نزد ابی داود باین لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست و لفظ نسائی
آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه بثلث دیتش برسد و صححه ابن
حبان و این در ارش جراحات باشد و ستفا و از ادله آنست که قبیله عاقله
جانی خود ست و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب ست و میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع ست باین طریق که چون قرابت قادر باشد
بتسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم از وی آمده مرفوعاً
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست
که بجهد شیطان و باشد خونها در میان مردم بغیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه
الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا کشت
آنحضرت دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و النسائی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا را و با من پسر
من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بر وی میکنی رواه احمد و النسائی و ابوداود

وصححه ابن خزيمة و ابن الجارود و این حدیث مطابق کریمهٔ ولا تزر وازرة
وزر اخری ست ؎

گنه بود مرد ستمگاره را — چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و بمجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که
ادلهٔ عقل اخص مطلق ست و عمل بدان واجب و ظاهر ترجیح آنست که عقل در جمله
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و ما دون و ما فوق آن و
در هر جنایت از شارع ارش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو
بن حزم و جز آن که در معنی اوست واجب دران اقتصار ست بر مقدار وارد
در نص و هر جنایت که دران تقدیر ارش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارش
دران از صحابی یا تابعی یا من بعدهما آمده پس دران حجتی برای احدی نیست
بلکه مرجع در همچو محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت
ارش با نسبت جنایت که دران ارش مقدر از شارع آمده ست بنگرد و چون
در ظن او مقدار نسبتی غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارش
کند مثلا در شرع از برای موضحه ارش مقدر ست اگر جنایتی کمتر از موضحه باشد
همچو سمحاق و متلاحمه و باضعه و دامیه پس ببیند که مقدار باقی از لحم بعظم چیست
اگر بقدر خمس باشد جنایت اربعه اخماس از لحم بریده در دیت این جنایت
چهار شتر یا چهل مثقال مقرر گردانند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه
مثقال بود و اگر دید که باقی از لحم ثلث ست ارش جنایت بمقدار دو ثلث
از ارش موضحه گردانند چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد
نیز همچنین بجا آرد و همچنین در سائر جنایات که تقدیر ارش نیامده ملاحظه نسبت میان او
و میان مقدر از ارش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج
بتقلید دیگری از مجتهدین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوی ما له ارش
مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم ست که فقها را غیر ممعن اند در روایت

وبسیاری ازین بیچارگان میان حدیث صحیح وموضوع فرق نمیکنند تا بدریافت
علل خفیهٔ احادیث چه رسد وبدتر از ایشان حال صوفیه ست که هر حدیث موضوع
نزدیک ایشان گویا درام الکتاب ست فسبحان الله وبحمده ودر دیت عبد دو صورت
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیراکه عبد
عینی از اعیانی ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف
عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیراکه عبد از نوع انسان ست ودر جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد وغایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد وواجب در حر دیت ست پس بس نه زیاده بران واول ارجح
ست من حیث الرأی ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته واز علی مرتضی همچو هر دو قول مروی ست **فصل** اصل
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا
نباشد دوم آنکه حدیث جنایة الدابة جبار صحیح ست ومتوجه بران بقا ست
تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده وملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی
چنانکه دابه را در راه مسلمانان ایستاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده
بپرورد وآنرا رها نه بندد یا آنچه مانند اینهاست **حاصل** آنکه جنایت دابه غیر
مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن
سبب نمی بود این جنایت از ان دابه صادر نمی شد ومخصص اول شرعی ست
وثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا سه
کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را کشت سوم آنکه
بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت واین نزد احمد وابن حبان ست ودر ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هرکه خود را طبیب نمود
و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم و
این حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از
واصل باشد و این عام ست از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعمد
باشد یا بخطا و بهرحال دیت بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش
قصاص مباش و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون
علیه باشد اگر عمداً است و بر عاقله بود اگر خطا ست ❊

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبراء رجال
قوم وی ست که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود برآمدند بنا بر جهدی که بایشان
رسیده بسوی خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبدالله بن سهل کشته شد
و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم
محیصه و برادرش حویصه و عبدالرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کردن
گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن فرمود حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود
فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا ایذان بحرب نمایند و درین باب به یهود
تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبدالرحمن
بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود
یهود سوگند خورند گفتند انها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد
و صد شتر بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ از ان شتران مارا لت
زد و از مردی از انصار مروی ست که رسول خدا قسامت را بر طریقیکه در
جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر
یهود خیبر کردند حکم فرموده و این روایت مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح

باشد و بعد صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل غلط از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن انچه مقتضی جمع میان ایمان و دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار و در از کار درین باب بوده و هرگز او تعالی مارا باثبات احکام برهنه از دلائل متعبد نساخته و لاسیما دمیکه مخالف شرع ثابت باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف بسوی ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش با صول شریعت بچند وجه که در شرح منتقی مذکورست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جای نیست *

باب در بیان قتال اهل بغی

مروی ست از ابن عمر که هرکه بر ما سلاح بر داشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هرکه بر آمد از طاعت و گذاشت جماعت را و مرد پس مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضاً عن ام سلمة و عرفجه بن شریح از انحضرت صلعم شنید میفرمود هرکه آمد شمارا و امر شما فراهم ست و میخواهد که جدا کند جماعت شمارا او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول وا دانتر اند فرمود تمام کرده نشود کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم است و اکثر مرویات درین باب از علی مرتضی است و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ ضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین نداکرد و رفع ثابت نشد و اہل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت است و او تعالی سوای قتال طائفۂ باغیه تا آنکه از بغی برگردد اذن بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر ہمین قدر است و ہر که از وی فیئی از بغی حاصل نشده با وی قتال روا است اگرچه جریح یا منہزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که مصر بر بغی خود است و گرفتن مال او جائز نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه است و ہمچنین سبی مسلمین باذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبه حق بدست علی کرم الله وجه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند و بغی ورزیده در جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق است احادیث متواتره دال است بر مروق خارجیان از دین ہمچو مروق سہم از رمیه و ہمچنین بغی اہل صفین ظاہر است و اگر دران ہیچ نباشد مگر ہمین حدیث مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة از برای افادۂ مطلوب کافی است و معاویه را صلاحیت معارضۂ علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه دنیا کرد در میان قومی انعام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاہر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبروی او بذل دمار و اموال کرده خیرخواہی او نمودند تا آنکه حضرت امیر با اہل عراق میگفت که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اہل شام ہمچو صرف دراہم بدینار بکار آیند و درین معامله از اہل شام ہیچ عجب نیست عجب از کسی است که بصیرت دارد ہمچو بعض صحابه و فضلاء تابعین که میل بمعاویه کردند کاش میدانستم که کدام امر بر ایشان مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محقین پرداختند حالانکه قوله ای او سبحانه فان

بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله گوش
ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصبیات ائمه راست ما دام که کفر بواح
نکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که تقتلک الفئة الباغیة بگفتند بصماخ هوش خورده
در است این ست که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نمی بود میگفتیم که
حب شرف و مال سلف این امت را ... چنانکه خلف را مفتون ساخت
اللهم غفراً و نشر مصحف که ... از سنت مطهره ثابت نیست
و نه سنت خلفاء راشدین ست بلکه محدث اول او معاویه ست که براه خدعت
این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
و تاریخ میداند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قتال اخبار بغاة و این فائده درخور
یاد داشتنی ست تا عقد امن غیر عارفین بتشکیک ... روایت انهزام بغاة علی کرم الله وجهه
برخیزد و علامه ... محمد بن ابراهیم وزیر ... در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده
و بدو ... اجماع برین معنی نموده **فصل** نصب اعظم ارکان اهم از امامت
و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل ... اسلام ست و شک
نیست که بیع مال ظالم از برای قضاء ما خوذ از مظلوم از این جنس ست که اتمام واجب
جز بدان نمی تواند شد و همچنین ... آن چیزی که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق
او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم آن بشرطیکه امام صرف
آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله کند واجب ست و چون اموال الناس
مظالم بر وجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خدا ست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا ... و مشرکان
اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خریده کنند وجهی از برای کراهت بیع
آن جیفه نیست زیرا که اموال ایشان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن
سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت
آنچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن ارهاب اعداء یا تقویت

حرب حق باشد عضد محققین باشد شگفت نیست که از وادی طاعات بود نیاز صحرای مکروہات ولاسیما سرہای مشرکان چہ جیفۂ کافر چہ جیفۂ دواب سوا حرمتی ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان ہر دو امر کدام ملازمت نبوده ست ممکن که بدون مباشرت نجاست بر دارند و مروی ست که سر ابی جہل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید لما ہو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جاسفی و مرتد

آنحضرت فرمود ہر که کشته شد نزد مال خود وی شہید ست رواه ابو داؤد و النسائی عن ابن عمر و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین ہم آمده لیکن از ابن عمرو بن العاص و نزد اہل سنن از حدیث سعید بن زید ست و اقسام شہادت زیاده بر پنجاه ست پدر و الاگہر و ام مجد ده در کتاب عبره بذکر ش پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری را بگزید اختصام نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نر میگزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ از مسلم بوده و این دلیل ست بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد ہدر ست ابو ہریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست بر تو بی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناہی نیست متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست دیت و نه قصاص و ران و اہل علم را درین مسئله تفاصیل و شروط ست که غالبش خلاف ظاہر حدیث و عاطل از دلیل ست و حدیث ظاہر الدلالة و واضح الاستفاده ست پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و در حدیث براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حوائط در روز بر اہل

اہل حواکرده‌ست وحفظ ما شیعه ورشب بر قومه اہل هوا شیعی ہست وہمہ اہل ما شیعه نیست

عثمان انچه ما شیعه ورشب بان رسید واین را احمد واہل سنن جز ترمذی اخراج

کرده اند وابن حبان گفته صحیح نیست لیکن در اسنادش اختلاف ست واز معاذ

بن جبل در بارهٔ مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نشینیم تا آنکه

کشته شود قضاء الله ورسوله پس وی کشته شد متفق علیه ودر روایت ابی داؤد

آمده که پیش ازین آرزوی توبه خواسته بودند واین دلیل ست بر آنکه از مرتد توبه

خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند ومهلت سه روز ونحو آن بی دلیل ست

وحدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری

موید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت ست بلکه باستتابت بلکه انچه در اوامر

صحیحه آمده امر بقتل ست وامر بفور وانکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت

درخور حجت نیست وصالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد ودعوی

اجماع بواسطهٔ عدم انکار باطل ست وهمچنین دعوی استتابت سه بار منقوض ست

بانکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد

وارده در کتاب وسنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر ست که مرتد را

یکبار امر برجوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد

واگر نکرد قتل او دران وقت متعین ست ودعا رمشروع بمجرد قول ما باو که ارجع

الی الاسلام نیست حاصل شده وحق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره

نام دارند با وجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از انکه فعل یا قول کفر

بدون تاویل بجا آرند ولاسیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام وصلاح

میکنند وایهام بودن خود برحق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود وجمیع عوام

بوهره کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد برحق بودن ایشان میکنند درین

حین تغریب ایشان بحق احوج از قتل ست وتا کفر بواح از باطنیه سر نزند کشتن

هیچ یکی از انها روا نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام ودعوت نبویه دارند اگرچه اند

امور دین مکران بلکه بر تنها جرف نار باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
و فاعل سحر کافر مرتد ست و حدش حد مرتد و آن قتل ست و عدم قتل رسول خدا
لبید بن اعصم را که بر حضرت سحر کرد معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت فتنه یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ينكره
احد و در قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت ست و هر معصیت
مبیح قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه ست که دران شرع بقتل وارد گشته
و لا سیما بعد از ورود حصر در حدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث
و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة ست یا بجهة منافیه
دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة **فصل** ابن عباس
گفته نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می افتاد
این نابینا او را ازین حرکت منع میکرد و او منتهی نمیشد تا آنکه شبی معول گرفته در
شکم او خلانید و بران نشسته بکشت این خبر بآنحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان ست رواه ابو داود و النسائی و وجهش
آنست که سب نبی ارتداد ست و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل ست
و این بر تقدیری ست که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده فکیف که اهدار
دم ساب تا آنکه زن سابه وارد شده و یکی را فرستاد و کعب بن اشرف و
ابی رافع را بکشید و مردان و زنان ساب را که زیر پستار کعبه پنهان شده بودند امر
بقتل فرمود و شک نیست که حامل ایشان بر سب رسول جز دین مبین و شریعت
غرا که آنرا از نزد خدا عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
سبب کند راد دین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک
و شبهه نیست و قریب باین معنی ست شعار و ناگروانیدن سب صحابه زیرا که

جز غبش دین در قلب ساب وکراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر هرگز مقتضی سب
این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چه اینها اهل دین اند علی التحقیقة
و اقامت شرع کرده اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تا مردم
چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم و ارضاهم و اقمی المشتغلین بثلبهم و تمزیق
اعراضهم المصونة قال فی الوبل قد راینا فی التواریخ ما صار یفعله اهل مصر و
الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعته الی حکام الشریعة و
حکمهم بسفک دمائهم و هذا و ان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمة دم
المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکه و لکن فیه القیام التام بحقوق اساطین
الاسلام انتهی کلامه رح و هو مسک الختام ؛

کتاب الحدود

گذشت که حد محارب همان ست که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب عزیز آنست
که بر هر که محارب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید
عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا
نکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک
نوع ست و همین معنی ظاهر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر
دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه ست پس اجتهاد وی رضی الله عنه و
دیگر صحابه و من بعدهم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب
نزد اهل لغت ست اگر صلب نزد ایشان تام مفضی الی الموت ست همچنین باشد
و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه
انچه مشیر باشند بسوی عفو و رحمت الهی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست
و نه در ان قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع را تسلیم

لیکن این قطع درد نوبی باشد که امرش بدست او تعالی ست که دران سقوط
خطاب اخروی و حد مشروع الٰهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال
و عوض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلاً یدل علی السقوط
مطلقاً فما الدلیل علی ہذا الزعم

باب در بیان حد زانی

ابوہریرہ و زید بن خالد جہنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
سوگند خدا بت میدہم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگر که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
پسر من عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد بازن او و مرا خبر دادند که بر پسر من رجم ست
پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اہل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن اینکس رجم باشد فرمود
سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گوسفند
بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و یا انیس اوکن ای انیس
بسوی زن اینکس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش بکن و این حدیث متفق علیه ست و
لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی
زنان راہی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست
و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه
بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد ست
و غیر منافی اوست پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در
بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض
صحابه مفید چیزی نیست زیراکه ما متعبد باقوال شان نیستیم و منهما آنچنانکه ضرب
و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده ہمچنین از ابوبکر صدیق ہم ثابت گشته رواه

الترمذی عن ابن عمرو رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه
و ابو هریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت در
مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
کرده ام حضرت از وی روگردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چار بار تکرار نمود و چون دید که چار
بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون ست گفت نه
پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه و در حدیث
ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار
اربع شهادت از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت
جلد و رجم میشود دران زیادت بر یکبار شرط نیست و از آنحضرت صلعم
امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
وی صلعم درین قصه ماعز موجب آنست که اقرار چار بار شرط باشد غایتش
آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت اولی
میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده والمقام حقیق بالتحقیق
و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده
بروی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را
خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می‌ترسیم
که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه
زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف
باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانع مگر مجرد

روایت عدم جلد ماعز ما لا انکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن انچه دال بر
جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی شراحه همدانیه
را جلد و رجم هردو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله نمودم
پس زعم نسخ جلد محصن بی دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیراکه
تشدید در عقوبت محصن برجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرد
و داعیه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال
شهوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمیگردد
و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر
حفره ست و در بعض نه و جمع میان انها همین ست که حفره صغیره کنده بودند چون
از انجا بگریخت بقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت ست
خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حدود متوجه
بیکی نیست بلکه بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن
ست بانکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر انکه در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار
و اعصار اقامت حدود در حضور امرا یا بامر ایشان میشده و اطباق برین نهج
قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر دال بران ست که این کار بدست امام ست اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد بایست
و لیکن اقامت حدود وا نهد نکرد وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و بنا بر علی اصل خطابات
الکتاب و السنة المتوجهة الیهم و رافع حدیث اربعة الی الائمة او الی الولاة بوجهی که

صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم ضعفی که دلیلی دال بر بودن حدود بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان اخص ازو باشد چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از براهی حد اذا باب ترجیح عام بر خاص ست بر فرض آنکه انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود وحق آنست که حد بمجرد وقوع سببش در غیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش نمی رسد باطل نمیگردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بروی اقامت آن حد خواه در ایام ولایتش یا پیش از ان واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام وتمکن امام از تنفیذ آن واین بر تقدیری ست که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابو هریره گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما و ظاهر گردد زنای او او را جلد کنند و ملامتش نکنند باز اگر زنا کرد بار ثالث باید زنند و سرزنش نه نماید باز اگر زنا کند پس بفروشد او را و اگر چه برسنی از موی باشد و این متفق علیه ست اگر چه لفظ مسلم راست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان خود و این را ابو داود روایت کرده اگر چه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود برجم آن زن وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه او عمر گفت نماز میگذاری بروی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد روایت مسلم و بعد از ثبوت این روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود و مرجوم باشند یا زن از غرائب فقهای

و عجائب علما رست جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلم و
مردی را از یهود و زنی را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصه دو یهود
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما
مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزگان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از آن ست که حد زده شود فرمود
عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان یک ضرب زنید چنان کردند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود و بر عدم تاخیر حد از
بیمار و ناتوان در حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه یکبار
بزنند و این عمل من جمله حیل جائزه شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدک ضغثا الآیة **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که را یابید که کار
قوم لوط میکنند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که را یابید که بر بهیمه افتاد
او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و
رجالش موثق اند مگر آنکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران غایت
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال
منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در تحریم لواطت
نه انحصار آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شیئی از ماکولات و مشروبات و حرکات
و سکنات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی
از جمادات نزد دعاء حاجت مباح ست و لا سیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر بازی ست باشد که درین حین
مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد وقتیکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از نکاح متعه ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم
نقل این استمنا را از صحابه نیز و غیبت از اهل شهود کرده اند و در مثل این کار حرجی
نیست بلکه نحو استخراج دیگر فضلات موذیه بدن است و حرام و قطع آن حرام
است و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی یابد
و اگر یابد هرگز عدول باین کار که خبر مشتهی طبع و غیر مهودی نفس است نکند و
حاملش بران جز ضرورت شدیده یا قصر ید قدرت یا کراهت وقوع در حرام
نیست و اما مستحب بودن آن پس اخبث تر از آن او و به نسبت که بدان
تا ترقی و نحو آن میگردد پس حکم بجواز یا تعزیر مستثنی باید یا عصمت مسلم و تحریم
ایلامش بی وجه است فصل ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرده رجال مخنثین
و نساء مترجلات را و فرموده بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه
البخاری و ابوهریره گفته فرموده دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
یابید اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف است و ترمذی و حاکم اخراجش از
حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف است و بیهقی روایتش از
علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف است و ابن عمر
از انحضرت آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی
ازان نهی کرده و هرکه المام کرده بپوشد او بستر خدا و توبه کند بسوی
او تعالی چه هرکه ظاهر شد گناه او بر ما بر وی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم
و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم است حاصل آنکه تا توانند گناه را پوشند
و توبه کنند و تا امام نرسانند که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از
رسیدن اقامت حد بر امام واجب فصل هرکه اکراه شد بر زنا او را زنا جائز است
و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار است و عمومات مخصص اند بادله
اخری و امکان اکراه زن ظاهر است و عدم امکان اکراه مرد از انجهت است

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکرست و زنا موقوف بر انتشار اوست و اکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه کار مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که بسبب انتشار قوت شهوت ست اگرچه مرد را ارادهٔ فعل نبود و یا انتشار اکراه بر ایلاج امکان دارد و مکره بفتح رای سبب آدمی مکره بکسر رای جائز ست و ابلغ از جواز اخذ مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست و تعلیل منع بانکه اضرار بغیر ست هیچ سود نمید هد چه اضرار بغیر باخذ مال هچو ضرر از تمزیق عرض بدشنام ست ولیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی و ثلب عرض اوست همان اکراه ست که دران توعد بقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجرد قید و سجن و ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد و هیچ شئی از عقود و باین جنس کره باطل می تواند شد زیراکه اکراه عبارت از نیست که شخص را از حد اختیارش بیرون آرد و هیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار بیرون نمی رود بلاشک و شبه ؛

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمده دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس مجد و رشد اند اخرجه احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری قرار و رمی محصنات که در قرآن مذکور ست آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن احوال ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست و نا ویلی مقبول که حمل کلام بران صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلاشک و شبه همچنین اگر لفظی آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادهٔ رمی

بزنا کرد درین حین نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینه حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و هجر و احتمال ایلامش روا نباشد و آیه کریمه عام ست داخل ست زیرآن حر و عبد و غضاضت بقذف عبد از برای حر بشدت تر از قذف حر بحر ست و در حد قذف انچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیهن نصف ما على المحصنات من العذاب در حد زناست و حد زنا غیر حد قذف ست پس در الحاق حدی بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق محض خدا و دیگر منسوب بحق آدمی فصل انس بن مالک گفته اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحما را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت فرمود گواه بیار یا حد برپشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ست برانکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی واجب شود و عبدالله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدهم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالک والثوری فی جامعه وسخن درین مسئله گذشت و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هرکه قذف مملوک خود کند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه بحینان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهرش عدم حد بر سید بنابر قذف عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده و این متفق علیه است و لفظ مسلم است و لفظ بخاری آنست که بریده شود نیز در ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در مجن که ثمنش سه درهم

بود و این نیز متفق علیه ست و ثلثه درهم بیان ربع دینار ست چنانکه در روایت
صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکی ازین دو چیز باشد ثلثه درهم یا ربع دینار هذا
هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر ثلثه درهم ساقط ست بوجوهی که در شرح
منتقی مذکور ست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد
را که میدزدد بیضه پس بریده میشود دست او و میدزدد حبل را و قطع کرده
میشود دست او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت ثلثه درهم باشد **فصل** عائشه
گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا
باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک کرد کسانی را که پیش از شما
بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند
و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم
مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت
و انکار مینمود آنحضرت امر ببریدن دست او فرمود و جابر از آنحضرت
آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة و
صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعاً و صححه ایضاً الترمذی
و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند و ے
اعتراف کرد ولکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکنم دزدیده
باشی گفت بلی دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
استغفر الله وتب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود
اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داود و احمد و النسائی
و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و دران زیاده
کرده که ببرید او را و قطع کنید دستش او و داغ دهید موضع قطع را و اخرجه البزار

ایضاً وقال لا بأس باسناده ونیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع ومجرد استشباب وتلقین مقر از آنحضرت صلعم دلیل شرطیت یا وجوب نیست وکیست مگر از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و صاحب رداء صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعاً آمده تاوان زده نشود دزد بعد از آنکه حد بر وی قائم کرده شد واین نزد نسائی ست ولکن سندش منقطع ست وابو حاتم گفته منکرست وعبدالله بن عمرو بن العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان آن ثمر را بدهان خود رسید ودر کنار نگرفت بر وی هیچ شی نیست وهر که با ثمر بیرون آمد بر وی غرامت وعقوبت ست وبر خارج شی بعد از ایواء جرین که ثمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابوداؤد والنسائی وصححه الحاکم وآنحضرت صلعم صفوان بن امیه را هنگام امر بقطع سارق ردا او کرد ووی سفارشش نمود فرمود هلا کان ذلك قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارش وعفو سود ندارد ولابد حد بر وی جاری شود اخرجه احمد والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم وحرز معتبر در شرع کدام شی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی ست چنانکه احادیث بران دلالت دارد وجابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آوردند فرمود بکشید گفتند دزدی کرده ست فرمود دستش ببرید بار پس بریده شد دیگر آوردند فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند وذکر کردند که دزد ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود وبار پنجم آوردند فرمود بکشید واین نزد ابوداؤد ونسائی ست ولیکن منکرست واز حدیث حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده وشافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ ست بلکه آنچه در سرقه باشد همین قطع ست پس بن وی حقیقة تمام یدست ودر سنت از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت

صلعم و از خلفاء راشدین مروی ست ولکن بر وجهی که حجت بمثل آن ثابت نمی گردد
از آنحضرت صلعم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید
چون باز عود کرد دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب
چهل جریده اورا بزد و انس گفته همچنین ابوبکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از مردم
استشاده نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت
و ابوبکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این
احب ست بسوی من و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند بقی خمر
عثمان گفت وی قی نکردی تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
دربارهٔ شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار
سوم نوشد جلد نمائید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ
احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابوداود این را از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بر روی نزند و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم
بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب
از آنحضرت بر وجه معتبر بهشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی ست
جلد شارب بجرید و نعال و ضرب بایدی و بدون تقدیر معین ست و در دل
بیاپوشش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب ست
باید بدستی یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت کرده نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم و همچنین ست مذهب احمد واسحق و اہل کوفه ابن بطال گفته قول من نزّه المسجد اولی و اما حرم شریف مکی پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود و تمرد اندران و مرتکب چیزی از حدود در حرم با معصیت موجبه حد معصیت دیگر بدان ضم نموده که آن ہتک حرمت حرم الہی ست وفیه یقول الله عزّ وجل ومن یرد فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته و در حدیث نہی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست وکیف که قتال باب دیگر غیر این باب ست ویا الله العجب کیف یستجار ببیت الله وحرمه من حدوده لاهل معاصیه ویکون ذلک موجبا للترخیص فیها وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترك اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست انگور و خرما و شهد و گندم و جو و خمر آنست که عقل بپوشد و این حدیث متفق علیه ست وما احسن ما قال الشاعر

زیاده هیچ نیست اگر نیست این نه بس کم زرا · دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد

و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر ست و هر مسکر حرام اخرجه مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هر چه بسیارش مست گرداند اندکش حرام ست و این نزد احمد و اہل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت زبیب را در سقا نبیذ میساختند و آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد و بعد ازان نزد شدت و زیادت در خور ریختن بود و ام سلمه از انحضرت صلعم آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید انحضرت صلعم را از خمر پرسید که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه دا است اخرجه ابو داود و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب پدر عالیقدر رحمت در دلیل الطالب کرده بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برده انصاری از انحضرت شنیده میفرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا و این متفق علیه ست مراد باین باب هر عقوبت ست که منجمله حدود متقدمه نباشد و از انجمله یکی ضرب ست و آن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین حدیث ست و متعذر از ان دلالت بر وجوب تعزیر نیست بلکه غایتش فقط جواز ست و انحضرت بر حال جماعه مرتکبه ذنوب غیر موجب حد اگاه شد و بضرب و حبس و نفی ایشان نپرداخت همچو مجامع در نهار رمضان و جز آن و منجمله تعزیرات یکی حبس ست و از انجمله نفی ست چنانکه با جماعه از مخنثان بجا آورد و از انجمله ترک مکالمت ست چنانکه با ثلثه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی فحش ست چنانکه از موسی علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه قال له موسی انك لغوي مبين و ازین باب ست قول یوسف باخوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم شر مكانا و انحضرت صلعم با بی ذر گفت انك امرء فيك جاهلية و این وقتی فرمود که وی زنی را دشنام میداد کما فی البخاری و در مسلم ست که مرد بشمال

میخورد و آنحضرت فرموده بدست راست بخور وی گفت نمی توانم فرمود نتوانی و منع تکبر و او را ازین معنی مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن نتوانست بر داشت و هم در مسلم ست که هر که مردی را شنود که گمشده را در مسجد میجوید او را لا ردها الله علیک گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم ست که آنحضرت منشد ضاله را لا وجدت فرموده و در ترمذی آمده چون بینید کسی را که در مسجد خرید و فروخت میکند لا اربح الله تجارتک بگویید و خطیبی را ارشاد کرد که بئس خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و ازین جنس از آنحضرت و از صحابه و من بعدهم از سلف صالح شئ کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی جواز اوست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد عایشه فرماید آنحضرت گفته بر اندازید ذوی الهیات را عثرات شان مگر حدود یعنی در گذشتن از ان جائز نیست رواه ابوداود والنسائی والبیهقی و علی مرتضی فرموده نیستم که بر پا کنم بر احدی حدی و وی بمیرد و یابم در نفس خود چیزی از ان مگر شارب خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری و گذشت حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع از مال جائز باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلعم شنیده میفرمود فتنه ها باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی خیثمة والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطة بیت

زبیم عشق بکونین صلح کل کردیم — تو خصم باش زما و دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهان را از امام ناگزیر ست اول مسئله امامت باید شنید سپس بر احکام مثل آگاه میباید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم مسائل خلاف درین امت گردیده آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

وآله وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان ست بعد از
وی صلعم باجماع و هذا ابکذا و هذا ابکذا و برین گفت وشنود ترتیب تکفیر وتفسیق
وتبدیع وتشنیع کرده اند وازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک دماء وهتک
حرم وتفرق در دین وقتال میان مسلمین پیدا شد وزلازل وقلاقل بسیار در سلف
وخلف است روداده و در هر زمان در هر قطر روی میدهد چنانکه در کتب تواریخ موجود
ست واین کتب مشحون اند بذکر فتن واقعه میان سنیه وشیعه در بسیاری
از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر وامعان بصر واعمال فکر
کنند وبتقلید غیر خود نروند ونفس خود را از اکدار عصبیت وتبیه صاف وپاک
گردانند دریابند که این مسئله درخور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجمله اش
چه رسد هر واحد از خلفاء راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرده وتقصیری
از خود در نصح وقیام بحق واجب اهل اسلام راضی نشد واگر از یکی ازینها چیزی
که در صورت خطاست واقع شده باشد حق محل شریفش آنست که حمل آن بر
احسن محامل واجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن ست
بالاجمال وهمچنین رسول خدا صلعم واقل احوال این تعدیل الهی وتصدیق رسالتپناهی
آنست که حمل کل بر سلامت نمایند وتعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات شرعیه
از نماز وروزه وحج وزکوة وجهاد ونحو آن ست وشناختن تعیینی که فلان
در فلان وقت خلیفه بوده وفلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
ونه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امری ست که خامه ازان خشک گشته وهرچه
خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده واین همه را روبروی او سبحانه
موقفی ست که آنجا محق از مبطل ومصیب از مخطی نمایان گردد ولیس مارا اشتغال
بقومی که از عمر دراز وزمان عریض بخاک آسوده اند ونه از احسان محسن شان
مارا نفعی ونه از اساءت مسیئی شان مارا قطمیری هست چه سود کار کدام

عاقل باخود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و ازان مفرطان بوجود آمده بکنند بلکه هرکه بر دین خود حریص ست او را از و تورع و دین ممنوع که هر و هم لی شما از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند پر حذر می باید بود و هرکه زعم دارد که بر عهدی از عباد نمود استشناختن امامی که او را که زمان او نکرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی از ان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر صلعم اوجب واهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست و لکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة وان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد و ابن ماجة والحاکم وغیرهم و بر زاعم فرق میان امام و سلطان دلیل ست و لا سیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك اخرجه ابو داؤد والترمذی وحسنه من حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلعم بانکه ائمه از قریش اند مثل اخبارست بانکه اذان در حبشه و قضا در ازد ست و انچه جواب ازین احادیث باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست و تخصیص بودن ائمه از قریش ببعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست اما آنکه مصیر بسوی آن متحتم باشد پس غیر واضح ست والمقام من المراکز و ما

احقه بان لایکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هرکه
دعای مردم بسوی مبایعت کردوی بمجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و
مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از
ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شما را بسوی طاعت
و مبایعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و ازان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند
حاصل آنکه وقتیکه جماعه از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده
بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد و اگر
دیگری که قبل ازو بر امر و نهی درین موضع سبقت نکرده باشد و هرکه از
اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست جز مبایعت این مرد صالح رسید
بر وی اجابت و دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد
از امر معروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شریعت است
نه در غیر معروف زیراکه طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنکه
گفتیم حاصل ادله صحیحه از اقوال نبوی و افعال خواص صحابه است که خیر القرون بعد از آنحضرت
صلعم اند علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین و اما شروط امام
پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیراکه زن از اهل اصدار و ایراد نیست
و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز است از سرانجام چنین
امور و لهذا آنحضرت وصفش بنقص عقل و دین کرده و کسته ضعفات ستوده
و در بارهٔ فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند لا یفلح قوم ولوا امرهم
امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در خاصه
نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیراکه
دیوانه محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر است بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر
باشد پس ولایت امر امت از وی کجا میتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده

پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل از عبد ست در غالب حال و لکن دلیل
دال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عبد باشد وارد شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط ست و خلاف در ان
در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بمحتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد ست چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان ست و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشوا کند و لاسیما دمیکه بنفس نفیس خود مباشر
احکام شرعیه باشد و با صدار و ایرادش پردازد و اگر غیر مباشر این
کارها ست اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادت داشته باشد که عالمی را
از علما و مجتهدین با دارت رحا این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم ست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احقاد
سوال از چنین عالم باکمال نماید و لابد ست که بعد از بحث و تفتیش شخصی که
بر او اطمینان حاصل گردد و دست بهم دهد و نیز دانا آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تامین
سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد هجوم امر مخوف بهجو
جیش کافر یا باغی باشد و متقاعد متثبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت
و سکون نبود و سلطانی که باین مشابه باشد در حقیقت سلطانی ست که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شرعیت نصب ائمه و
سلاطین از برای همین امر ست و این کار از اعظم مهمات دین باشد و تفحص تا
شرط یا زیاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر ست و امامی که قاعد در مصلی و
ممسک سبحه و موثر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات ست
و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دما و اخذ اموال

و بعض مردم بعض دیگر را میخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شریعت مضطهد
و شنیع ست مسلمانان را حاجتی به همچو امام نیست و با وجود این حال انچه اهم و
اعظم در امامت و سلطنت ست از وی حاصل نشده و هذا الکلام لا یعقله
الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خدا ست طاعتش
و معصیتش همچو طاعت و معصیت دیگر عباد وست و توبه ماحی حوبه باشد و الله
یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبه فسق از وی توبه واجب
باشد و اما انکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و مدعی
دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها در این امر و تفریق میان ولایت اصلیه
یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه و مضی
مقداری از زمن با اختبار در بعض لاطائل محض و رای مجرد بی مستند ست
حالانکه احادیث صحیحه متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه ما دام که اقامت
نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواح از وی نه بینند ثابت
ست در دواوین اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردی
از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد و چندانکه
مماثل او در مرتبه میگیرد بهمانقدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
ست که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجر
عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب از مال
صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
و پادشاهی که اراده خلوص از ماثم دارد او را لازم ست که نزد تفریق عطیات
مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب
تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل و خدم
بمقدار حاجت نگاه دارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و بر ذمه اوست غزو

کفار بسوی عقر دیار ایشان و این همان جهادست که او تعالی بدان عباد خود را امر
کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو
شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفرهٔ فجره از
اهم واجبات بر ذمهٔ ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین
و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین
کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین
بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و
این باغی را حدود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون
جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب
واجبات امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمهٔ مسلمین بعد از
اجتماع کلمهٔ اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغی ورزد خواه جماعهٔ قلیل
باشد یا کثیر مقاتلهٔ او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدٰهما
علی الاخرٰی فقاتلوا التی تبغی و زعم اینمعنی که وی امام یا اصلح یا انهض ست
و ثلهٔ از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که
آنحضرت صلعم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی ارادهٔ تفریق
کلمهٔ ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول
کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بآنچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور
عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در
ماسبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان
حدیث نمود وی بر شعبهٔ از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال

والنفس والسن نحوه اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوہر جان بچه کار دگرم باز آید

و عائشه گفته رسول خدا را گفتم بر زنان جهاد ست فرمود آری جهادی ست که دران قتال نیست و آن جهاد
حج و عمره ست واین را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری ست و ابن عمر
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند
گفت آری فرمود ففیهما جاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که
جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده
و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها
ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت
کند میان مشرکان رواه الثلاثة و اسناده صحیح و رجح البخاری ارساله و ابن
عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد و نیت ست واین حدیث مرفوع
متفق علیه بوده و سخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب
بر وجهی مبسوط ست که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خداست
واین نیز متفق علیه ست و در حدیث عبد الله بن سعدی ست مرفوعاً منقطع
نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائی وصححه ابن حبان
و رجال اسناده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم
بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان
شان را گفت حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله
با کفار قبل دعا بسوی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده ست بدون انذار
واین اصح ثلثه قول ست درین مسئله و هم دران دلالت ست بر جواز استرقاق
عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه عرب اند و جویریه در همین غزوه
بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت

میفرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه او بیند و میگفت غزا
کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا جهاد کنید و خیانت
منمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون ببینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز
بخوان بسوی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان
آنچه از برای مهاجرین است و بر ایشان باشد آنچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاری است و در غنیمت
و فیئ هیچ شی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصرهٔ اهل حصنی بکنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی او
برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
ذمه خود و اصحاب خود بشکنید آسان تر است از آنکه خفر ذمه خدا و رسول او
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی
که حکم خدا را درباره ایشان برسی یا نه اخرجه مسلم و فوائد این حدیث درازی
بسیار میخواهد و در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه

شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت   در خیمه گویند در غرب داشت

و معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شدم اگر در
اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود
این نزد احمد و ثلاثه است و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از صعب بن

چنانچه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شبخون زدن بر مشرکان و دران
بزنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث
ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت مردی را که روز بدر
پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و
سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان
تفسیر اول ست و این استبقاء بامید اسلام باشد و حدیث نزد ابو داود ست
و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که بیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری
و اخرجه ابو داود مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
آمده ست یعنی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق رد بر
کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته رواه الثلاثة وصححه الترمذی
و ابن حبان والحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
متفق علیه و در حدیث عباده بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید
یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عار ست بر اصحاب خیانت در
دنیا و در آخرت اخرجه احمد والنسائی وصححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست
و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند و بحضرت رسالت
خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک
نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس دران هر دو

شمشیر نظر کرد و فرمود شما هردو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو
بن جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل
ابو داؤد ست و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از
علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر
مبارکش مغفر بود چون از سرش باکشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده
کعبه آویخته ست فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست و در روایت سعید بن
جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب و
دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داؤد ست و رجالش ثقات اند
ولیکن بعد از ان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال ست
گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام دران مصلحت ببیند
و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت
یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی وصححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر باسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شوند دماء و اموالش محرز
باشد اخرجه ابو داؤد و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
رواه البخاری معلوم شد که امر اسارای کفره از رجال مفوض بسوی امام
ست تا هرچه درباب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
رسیدیم بسبایا روز اوطاس و اینها را ازواج بود پس تحرج کردند از
رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا
ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی

باوی قبل از اسلام برابرست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران
دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که
روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ
بخاری راست و نزد ابو داود باین لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید
دو بنا بر اسپ و یک از برائی او و این ارجح ست زیرا که مشتمل بر زیادت غیر
منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که للفرس الفارس
سهمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود و سپس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابو داود و صححه الطحاوی
و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع
و در رجعت بثلث و این را ابو داود اخراج کرده و ابن جارود صحیح گفته و
هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست
که تنفیل میکرد آنحضرت بعض سرایا را بتخصیص نفس شان سوای قسمت عامه
جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز
غنیمت چنانکه بگوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکایت
در اعدا اوست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان و هم و اما اینکه امام
بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و عائده دران
نباشد پس این کار دور از عدل ماموربه ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
حق همگنان ست ایثار بعض دون بعض دران بعینه حبه اللحم الا ان یکون

الاثیر بتصغیره او بصیغته بعده ابن عمر گفت که در مغازی عسل و عنب میرسیدیم و
میخوردیم و برنمیداشتیم و این نزد بخاری ست و ابو داود زیاده کرده که گرفته
نشد ازان خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت ازان
طعام گرفته باز میگشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست و رویفع
بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هرکه ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی بر دابه
که از فیئ مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده بازپس دهد و نه جامه
از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
والدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیدة بن الجراح شنید که رسول خدا میفرمائید
امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد ست و
لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان میدهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین
حرف ست که ذمه مسلمین یکی ست سعی میکند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
و رتبه و ابن ماجه از وجه دیگر بلفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان میدهد
دورترین ایشان و حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی
آمده که آنحضرت فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هرکه را تو امان دادی ما هم
او را امان دادیم پس تا این زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن
مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون و ابن
عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیره
عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب دراز ست ارجح
آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیرا که
در اصول مقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد دقاق و لفظ

حجاز دال ست برانکه غیر آن از مواضع جزیره مخالف اوست بمفهوم لقب هذا هو الصواب الذی ینبغی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهومش لقب ست صالح تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علے ذکر منک و حکم دیگر مشرکین درین باب حکم اہل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چه حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج ہر مشرک و کافر از تمام جزیرهٔ عرب چه یمن چه جز آن و ابن عمر گفته اموال بنی نضیر از چیزی بود که خدا بر رسول خود فیئ آن کرده و مسلمانان بخیل و رکاب بران ندویده و این خاص بآنحضرت بود و ازان نفقهٔ یک ساله اہل خود صرف میکرد و انچه باقی میماند در کراع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عز و جل می نمود متفق علیه مراد بسلاح آلات جنگ ست و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت پارهٔ ازان غنم درمیان ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داؤد ست و رجال سندش لا باس بهم ہستند و از ابو رافع آمده که آنحضرت فرمود من عهد نمی شکنم و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابو داؤد و النسائی و صححه ابن حبان و در حدیث ابی ہریره ست مرفوعاً ہر قریه که شما انجا آمدید و اقامت کردید دران سهم شماست و ہر قریه که عصیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول ست و باز مر شماراست رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئ

ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیه و هدنه

عبدالرحمن بن عوف گفته جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس ہجر و این نزد بخاری ست و او را طریقی دیگر ست در موطا که دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرہم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آوردند
خون او را حقن کرد و نگاه داشت و نریخت و بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود
و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود والنسائی
والترمذی گفته حسن ست وصححه ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت
روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود و نه بالا کرده شده اخرجه الدارقطنی و
در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و
چون یکی را از ایشان در راه بهبینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم
و مسور بن مخرمه گفته بر آمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
و دران این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس و یکف بعضهم
عن بعض اخرجه ابو داود و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را
مسلم از حدیث انس آورده و دران این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید
او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما بر گردانید گفتند آیا چنین
بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی
دور کرد و هر که از آنان نزد ما آید نزدیک ست که او تعالی از برائی وی فرجی و
مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معاهد را کشت وی بوی بهشت
نشمید با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری ست درین
ادله اوضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل او ست جهاد نه برمالی
که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین هند بر گورنمنت بحکام
برطانیه مثلا مؤدی میسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده

از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رائی امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بر ده سال امر
اتفاقی ست مصلحت در ان هنگام در همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح
اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل
در واقعهٔ از واقعات صالح اختصاص بر مدعا نیست و چون سفک دما و هتک
حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرور ست که سببی از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسباب نقض
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وی و برائت از فعل اوست حاصل آنکه
لابد ست از سببی که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای محقق باشد
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعهٔ مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر
رائی امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدری که بکار دفع دشمن از مسلمانان
آید بنا بر حوادث ذخیره [illegible] و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح
سالکش بوده اند لازم [illegible] نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف
ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال در
هر سال ست هر سال قسمت [illegible] و اگر بیند که مصلحت در تقسیم هر ماه یا هر هفته یا هر
یک روز ست همچنان نماید و آنچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مناجزهٔ کفره و فتح دیار کفر
و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل
اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسئی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائرهٔ خزینة الامثال ست و این معنی
باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در رعیت
نکرد مگر آنکه با ضعاف مضاعفت آنچه جائز بجور خود بدان میرسد رسیده
باسلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین دار و در دار آخرت ست
و عادت الٰهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری ست
تا آنکه دول ظلمه از اعظم عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین
ست و لابد ست که بظالمان و ستمگاران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هر که
فطنت و اعتبار و تفکر دارد علول این بلا یا را می شناسد و هر که نظر در کتب
تواریخ دوخته ازین ابواب آنچه قاضی بعجب ست بسیار دیده حاصل آنکه
ظالم متحمله کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
شریعت حقه بهمه در نهج اصح معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی نزرا زدولت و ست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و تنغص و تخیل و وحشت باشد و لایزال متوقع
زوال ملک در هر وقت بنا بر جوریکه با رعایا کرده ست میماند و برایا منطوی بر
بغض او و وی منطوی بر بغض رعایا ست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
رعایا و فقرا غنیا ر ایشان منضم باین حال پر ملال ست غرض که در هر سال و ماه
گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشد با جریان عادت الٰهی از قصم
اهلاک ظلمه در ایسر مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
در ظلم باشد غالب همین ست نه خلافش تا در آین ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادلین
در رعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که متمتع بلذت عدل با لذت عیش صافی
از کدر منجاوفی که ظلمه در هر دم از هجومش بر خود ترسان و از سوط افتضاحش بر
جان و مال خویش لرزان بوده اند کدام مناسبت ست ولو لم یکن من
ذلک الا الامن من عقاب الله وانتقامه بل الرجا فی ثوابه وجزیل
انضاله وما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین رأت ولا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی در کعبه و نهنده در اہم و
دنانیر و جواہر و اقمشه و امتعه نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین باشد
که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم وارد شده و نزد ما ہر که این اموال را گرفته در مصالح
مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اہل اسلام دفع سازد بروے
باکی نیست و انچه وال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی
بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر و الاگهر در شرح درر فرموده اند و اما اموال
مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات وجز آن از
برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و تدریس
علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و ہیچ مسلمان را گرفتن این مال
روا نیست و اگر از جنس اموری ست که از برای مجرد زخرفت مہیا کرده اند
پس شک نیست که از علامات قیامت ست و اگر از برای مباہات و مکاثرت
ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت خدا ست اخذ آن
و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام ید و واجب باشد یکی نہی از منکر دوم
تو فی اضاعت مال که بدلیل صحیح ازان نہی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاہد
صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن بتخت عاصی ست امام
را باید که قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و احداث مشرفه را با خاک
برابر سازد مگر آنکه بلوی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
درین حالت بضرورت اغضا ر نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه
بأحادیث مشهوره که آنحضرت صلعم عائشهٔ صدیقه را ارشاد کرد لولا ان قومک حدیثو
عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه صنیع نبوی صلعم
درباره تألیف مولفه و سکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست حاصل آنکه

هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید می شناسد میداند که بنا این ملت
مقدّر جلب مصالح ودفع مفاسدست وقد کان هذا دیدن رسول الله
صلعم وهجیراه فی جمیع شئونه لاینکر ذلک الا من لم یحط من شریعته
بطائل عالم عامل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشییدابن اصل
را اعظم مطمح نظر خود گردانند واما عقوبت بمال پس ادله مقتضیه جواز آن آمده لکن
مخالف ادله کتاب وسنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی وعصمت اوست
و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کنند ودر هرچه دلیل وارد شده آنجا
تادیب بمال جائز دارد ودر جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی
دراز نکند زیراکه درود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست
و شرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که ارادهٔ تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که در آن
عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزد خویش واقف گردد ودر شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن آخذوها
وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد دام عزه در رساله
قضا وجز آن بیانش ساخته ·

باب در بیان سبق ورمی

ابن عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را
ابو نهایت آن ثنیة الوداع ومسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد بنی زریق و بود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست واز
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت و برانکه این
حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر مقاصد

غزو ست و این دائر ست درمیان استحباب و اباحت و هم از ابن عمر آمده که
مسابقت کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح
ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داؤد و احمد اخراج کرده و ابن
حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره ست مرفوعا نیست سبق مگر در خف یا نصل
یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت
و ابن حبان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از انکه مسبوق گردد و لا باس ست
و اگر مامون ست قمار باشد رواه احمد و ابو داؤد و اسنادش ضعیف ست
و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیهٔ
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود
رواه مسلم

کتاب الاطعمة

اصل در هر طعام و شراب حل ست مادام که نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادلهٔ
کتاب و سنت بران دال ست ابو هریره از آنحضرت صلعم آورده که اکل هر ذی
ناب از سباع حرام ست رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
عباس بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد
رسول خدا صلعم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه
بلفظ بخاری رحمه ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت
پیوسته و حدیث ملتش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
هفت غزوه میخوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصهٔ خرگوش آمده
که ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود اخرجه
الشیخان متفقا و این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثها ست و

دعوی کراهت اکلش مفتقر دلیل ست زیرا که حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت
از وی صالح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیه
از برای اثبات شرع نبود چنانکه در اصول مقرر شده و طبائع بشر مختلف ست
بسیار ست که یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسند و بعض
مطلق لحوم را نمی خورد همچنین حال سائر طعامات و او امات ست که یکی را پسند
و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت عدم نهی اکل آنحضرت
شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفته نهی فرمود از کشتن چار دابه مگس شهد و هدهد و مورچه و صرد رواه احمد
وابوداود و صححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن
درین استدلال بحث ست و ظاهر تحریم اکل نحل ست اجماعاً و ابن ابی عمار
گفته جابر را گفتم گفتار یعنی بجو صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
ست گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و صححه البخاری و ابن حبان و حدیث
او یاکل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و گفتار
را دندان نباشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قنفذ یعنی خارپشت که بهندیش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الایه پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قنفذ نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلید ها ست اخرجه احمد و ابو داود و اسناد
ضعیف ست بنا بر جهالت این شیخ و شاید ارجح خبث اوست و هر خبیث حرام
ست لقوله عز و جل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بسبب
زعم خطابی بوجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که نهی کرد رسول خدا از جلاله یعنی دابه نجاست خوار و از شیر او اخرجه اهل
السنن الا النسائی و حسنه الترمذی و جلاله عام ست از شتر و گاو و گوسفند
و ماکیان و در روایتی نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت

لیکن جلاله جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت
استحاله آنست که چنین گویند عینی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و صفتش
باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون
رماد گشت عذره نماند و معهذا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
و صفت باقی ست وی دلیل بیارد و در قصه حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث
متفق علیه آمده که خورد ازان رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست
و خر دشتی حلال و این را مجمع علیه و خلاف آنرا شاذ گفته اند و اسماء بنت
ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و
همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
ابی داؤد و ابن ماجه ست قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعه از
حفاظ که منجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی
و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن
بیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس گفته خورده شد
ضب یعنی سوسمار بر مائده آنحضرت صلعم و این متفق علیه ست و در روایات
دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم ست که آنحضرت ارشاد
کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب
ولا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقة در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعه
از صحابه اذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال ولکن
لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
و هو الکراهة و حدیث نزد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث احل
لکم میتتان و دمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع ازان دلیلی نیامده و لکن چون

از اسباب علل صعبه نیست و از ان اخلال بعینه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس
نهی فرموده لهذا از ان منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبیبی از انحضرت
صلعم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیامیزم
پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذوم نیز باعتبار
اینکه اکل طعام که دران صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه ست درین حال اگرچه
فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی نفی با وی اکل ست
و بعض مقتضی جواز مواکلت و عدم کراهت و احسن انچه در جمع گفته اند نیست
که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست هر کرا برجان خود وثوق بعدم
تشویش خاطر بعدوی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب
اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبوه به
برهیچو غالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص
باشد که صحیح را از باطل نشناسند فصل شک نیست که خمر از کبائر عظیمه است
ولیکن ضرور نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم ست از کبائر
و احادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة
مدمن خمر و نحو آن و چون هر رجس محرم نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت
بی دلیل باشد و لاسیما نزد همی نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب
غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات و احسن مستلذات میشمردند و
میان رجسیت شیئ و استخباثش ملازمتی نیست تا مساغی از برای نجاست
باده بدست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط و نحو آن
نه خمر و بلکه میسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم برجس
فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته

باب در بیان صید و ذبائح

ابو ہریرہ گفتہ رسول خدا فرمود ہر کہ سگ گرفت جز سگ ماشیہ و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او ہر روز بمقدار یک قیراط متفق علیہ و عدی بن
حاتم گفتہ رسول خدا فرمایید چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا پس اگر
نگاہداشت بر تو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی کہ کشتہ است
و از ان نخوردہ پس بخور آنرا و اگر یابی ہمراہ سگ خود سگ دیگر را و حال آنکہ
کشتہ است آنرا پس مخور چہ تو نمیدانی کہ کدام یک آنرا کشتہ است و چون
تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواہی و اگر یافتی کہ در آب غرق شدہ
است پس مخور متفق علیہ و لفظ از مسلم است و عدی از آنحضرت سوال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیدہ است و کشتہ پس وقیذ
است مخور رواہ البخاری و مسلم نحوہ و در حدیث ابی ثعلبہ خشنی آمدہ چون
تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما دام کہ بدبو نشدہ رواہ
مسلم و نزد ترمذی آمدہ کہ نہی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی
بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید جملہ
جوارح مکلبہ حلال باشد تخصیص بعض جوارح نہ بعض دیگر بلا وجہ است و در
حدیث عدی آمدہ آنحضرت را از صید بازی پرسیدم فرمود آنچہ بر تو نگاہداشت
بخور و ہرچہ در بحر مردہ یافتہ شود بہر سبب کہ باشد حلال است ما دام کہ طافی
نبود و اعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ما و یا القاء بحر بی وجہ
است و حدیث ما القی البحر او جزر عنہ فکلہ دال بر انحصار حل درین ہر دو
امر نیست و لہذا در حدیث دیگر بمقابلہ اش و ما وجدتہ طافیا فلا تاکلہ
آمدہ **حاصل** آنکہ حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکہ حدیث القاء بحر را اکابر
حفاظ مثل احمد و بخاری و غیرہما ضعیف گفتہ اند و صید بحر جنسی غیر صید بر است
و لہذا در تحلیل میتہ یکی نہ دیگر اختلاف است صید یکی ازین ہر دو محرم را حلال است

وصید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری حلال ست بر هر صورت که باشد
احل لکم صید البحر و هو الطهور ماءه والحل میتته نص ست و برین آ
فمن جاء تا بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه و عائشه گفته آنحضرت
را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرد ندانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری ست و این نص ست بر حلت
ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر ست
از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحا را اهلال و ذبح میکنند
و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم و
اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله
علیه زیرا که این حجت وقتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل شود
و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقاً نیست بلکه بر عدم اشتراط تحقیق آن
نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
مرسل یا موقوف ست پس بر هر دو صورت منتهض از برای معارضه کتاب عزیز نشود
و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث ان قوما حدیثو عهد
بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست استدلال بدان بر عدم اشتراط
تسمیه مطلقاً تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعاً نزد ابو داود بلفظ
نهی رسول الله صلعم عن شریطة الشیطان دلیل ست بر وجوب فری اوداج
نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع ولا تفری الاوداج
مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست چنانکه ابو داود
در سنن بدان صراحت نموده ولکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر و احد در ان تکلم کرده اند پس چنانکه باید حجت نمی ارزد و در

بهیچ حدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما
مراد بدان نزد وی بسوی قبله گردانیدن ست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست
و متقرر شده که حذف متعلق مشعر بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته ولا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام خبط و خلط بسیار ست
که جز رای مجرد و تخیلات فاسده مستند باساسی نیست **فصل** عبد الله بن مغفل گفته
نهی کرده ست رسول خدا از خذف و فرمود خذف نه شکار نخجیری میکند و نه دشمنی
را نکایت میرساند و لیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
بخاری و مسلم هر دوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست که
آنحضرت ارشاد کرد نشاید چیزی را که دران روح ست نشانه رواه مسلم
و کعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد آنحضرت را ازان پرسیدند
امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز ست و این قول
جماهیر ست و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که انچه
بروان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخور جز دندان و
ناخن چه دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و جابر
گفته نهی کرد رسول خدا از انکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم و شداد
بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر هر شیء احسان نوشته پس چون بکشید
نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را تیز گرداند
و ذبیحه برا راحت دهد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
آمده که ذکاة جنین همان زکوة مادر اوست رواه احمد و صححه ابن حبان و عمل
برین حدیث متعین ست و خلاف آن بی حجت نیره و تمسک بآیهٔ کریمه از باب
معارضهٔ خاص بعام ست و متقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر
گفته انه لم یرد عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یؤکل

الا باستثناف الزكوة فيه الاما روي عن ابي حنيفة و ابن عباس گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی ست اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدارقطني و در سندش محمد بن يزيد بن سنان صدوق ضعيف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبيحة المسلم حلال ذكر اسم الله عليه او لم يذكر و رجالش ثقات اند ولیکن مقاوم احادیث داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تقفت في عضد ظن وجوب التسمية مطلقا و يجعل ترك اكل ما لم يسم عليه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد ❊

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش املح اقرن میکرد و بسم الله میگفت و تکبیر می برآورد و پای بر پهلوی بار وی او می نهاد و در لفظی آمده که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح ابی عوانه ثمین ست بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم از روایت انس آمده میگفت بسم الله والله اكبر و لفظ عائشه نزد مسلم نیست که امر کرد تا در دن قوچ اقرن را خدا را که پی سپر میکند زمین را در سیاهی و می نشیند در سیاهی و می نگرد در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد را بازکارد گرفته و آنرا بر پهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن اضحیه از طرف اینکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و نمود بر که گنجایش باشد

و قربانی نکند مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجة عن ابی هریرة وصححه
الحاکم ولکن رجح الائمة وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر
واجد و عدم وجوب بر معدم باشد ومثل ذلك قوله صلعم فان كان
عندك غيرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
على كل اهل بيت اضحية فى كل عام و انچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد
نیز وارد شده مثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحى فليمسك عن
شعره واظفاره اخرجه اهل السنن ومسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تفویض بارادہ ست وجندب بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر
چون نماز با مردم بگزارد گوسفندی مذبوح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده
باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده وی بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و هذا هو الحق
الذی لا شبهة فیه وکیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد صلوة آنحضرت
در احادیث صحیحه آمده و مراد بنماز صلوة معهوده ست که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام ست و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعة مسلمین
در بلد ست و اگر تنها یک کس ست پس اعتبار بنماز اوست و بالجمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم ست و مجزی از اضحیه نیست و خطابات
عدم اجزاء چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و براء بن عازب گفته استاد
رسول خدا درمیان ما و فرمود چهار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین یک چشم
که کوری او پیدا ست دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او
نمایان ست چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة وصححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه ست با وجود مسنه وظاهرش عدم اجزاء نیز و لیکن

مسنه باشد واگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضأن که صارف نهی
بسوی افضلیت ست نمی بود حق همان عدم اجزاء جذع می بود ولکن حق آنست
که افضل اضحیه کبش اقرن ست چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد
ابی داود وابن ماجه وحاکم وبیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش
الاقرن واین نزد ابن ماجه وغیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش
عفیر بن معدان ضعیف ست واضحیه غیر هدی ست ولهذا افضل در هدی
بدنه باشد وگفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نه آنکه
هفت یا ده کس مضحی باشند وکبش افضل از بدنه ست اگر مضحی یکی ست چه
یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد ودر فضل خصی بر فحل
دلیلی نیامده وتضحیه نبوی بخصی مستلزم فضیلتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء
خصی ست وبس وحدیث کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص
باشد بفحل پس ظاهر ست واگر شامل فحل وخصی هر دو ست پس افضلیت مختص
بخصی نشد **حاصل** آنکه از آنحضرت بودن اضحیه بر اهل بیت ثابت شده
وخیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته ونعمت الاضحیة الجذع
هم آمده واین زعم که شاة جز از یک کس یا یک کس فقط مجزی نیست یا غیر
شاة افضل ست محتاج دلیل ست واحادیث وارده در هدی مفید این
زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد
ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم وگوش اضحیه را وقربانی نکنیم بیک چشم
وبیشی که گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگاف مستدیر
یا دراز وارد اخرجه احمد والاربعة وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم
ونیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران وقسمت کنیم لحوم وجلود وجلال آنها را
بر مساکین وجزار را از آن هیچ ندهیم متفق علیه وجابر بن عبد الله گفته نحر
کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس وگاو را از طرف

هفت کس و این در هدی ست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و دران دلالت
ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق
محل ذبح ست و درین مسئله پنج مذهب ست اینکه ذکر کردیم ارجح آنها ست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن و حسین یک یک
گوسفند رواه ابو داود و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و عبدالحق لیکن ابو حاتم
ترجیح ارسالش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته
امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر و از جاریه یک
گوسفند رواه الترمذی و صححه و احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه
روایت نموده و اول فعل بود و این قول ست و قول اقوی و ارجح ست
از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و
در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود ست
روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موی و نام نهاده شود رواه
احمد والاربعة و صححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال ست اولی آنکه
چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود نام رهن آمده یا آنکه حلق
و تسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی بی عقیقه میرد شفاعت ابوین نکند
و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منکم
ان ینسک صارف اوست از وجوب ست چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده
نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام
و تعفن شعر از منحر شاة و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و
واهیات که عوام بلکه بعض خواص میکنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از
کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال ناس ست که

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائده و مفید بفائده نمی گردد آری تصدق نقره یا سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانقدر مستن بسنت ست که از طرف ذکر دو بز و از جانب انثی یک بز ذبح کند چه زیادت غیر منافیه مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته پس تش کدام حجت صحیحه نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقی و حق آنست که سنت ست چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده و بر مدعی وجوب برهان آوردن ست و برهان موجود نیست و حدیثی که آنرا برهان فهمیده اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروی علیه السلام و تسلیم اینمعنی که شرع شرائعش لازم ماست و الکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکی از شعائر اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین امت مرحومه از احدی چه سلف و چه خلف بگوش نرسیده لاجرم امتثال بدان از آکد سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر میخورد آنحضرت ایشان را ندا کرد و فرمود آگاه باشید که او تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند بپدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود متفق علیه و در روایت ابو داود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند نخورید بپدران و مادران خود و نه باندادیعنی بکسانی که آنهارا همچو خدا میدانید همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید و هم در حدیث ابو هریره مرفوعاً وارد شده که سوگند بر چیزی ست که صاحب تو تصدیقش کند و در روایتی باین لفظ ست که سوگند بر نیت مستحلف ست

اخرجهما مسلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمین
و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمین را کفاره ده و آنچه خیر ست همان را بیا
و این متفق علیه ست و لفظ ابی داود این ست پس کفاره ده از یمین خود باز
بیا آنرا که بهتر ست و اسناد هر دو صحیح باشد و ابن عمر از آنحضرت آورده که
هر که حلف کرد بر یمینی و ان شاء الله گفت بر وی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن
و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلعم چنین بود لا و مقلب القلوب
اخرجه البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت
دران داخل باشد چه حکم همه صفات باریتعالی یکی ست و ابن عمرو بن العاص
گفته یکی از دیه نشینے آمد و گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث
ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان
مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مردست لا و الله
و بلی و الله و ابو داود در روایتش مرفوعاً نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل
ست و لکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
از و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم میشود و تعقید یمین قصد
اوست و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده
پس لغو همان ست که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ
والله بالله مثلاً بی قصد و اراده یمین بر زبان میکذرانند خواه این گفتن
در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست بر چیزیکه بطلان او میداند نه بر
آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نارواست و او تعالی از اتباع ظن
و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرتش
بران نمی رسد حالف بهمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بر وی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی
الیمین التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله و
لا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود
خدا را نود و نه نام ست هر که احصای آن کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
و ابن حبان سوق این اسماء کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء
ادراج ست از بعض رواة و بیهقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و ذکر
معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذا
زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی توقیفی
بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر
خدا باسماء السنهٔ دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که
جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام
بود زیراکه شرع بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
بران آمده که اطلاق نامهای السنهٔ غیر عربیه بر وی سبحانه میکنند بنا بر آنکه
معنی وصفی وارد یا علم باریتعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین
مذاهب فقهاء لفظها بر وی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد
او را قصر بر مورد احوط ست و دران نجات مسلم ست از تعلق بمحدثات وتلوث
ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت فرمود با هر که نیکی کرده شود وی
فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در ثنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل
از انجاست باز پرسید فرمود شأنك اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و
ابو داؤد وصححه الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث
ابی سعید خدری از انحضرت صلعم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخواهد حاصلش
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست و دران چنانکه سفر از برای
زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن
از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان اینست
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی ارزد خصوصاً در همچو احکام لاسیما
نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و پس عمر گفته ای رسول خدا
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این
متفق علیه ست و زیاده کرد بخاری فاعتكف ليلةً حاصل آنکه تا امکان نذر
نکند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود
بر نذر مباح مسمای نذر صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر سرش
دف بزنم آنحضرت اورا امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابوداؤد ست و ضرب
دف اگر مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
اذن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و ازینجاست که زن غیر مختمره را امر بصوم سه یوم فرموده و در روایتی آمده که امر بهدی بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض ست با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست دوم آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رأه یتهادی بین ابنیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را بی نیاز ست و محل نزاع نذر مباحی ست که بی تعذیب نفس مقدورش دارد و تعذیب نفس اگر از قبیل معصیت ست پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره هست و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفارهٔ یمین باشد و هر چه مقدور انسان نیست آن داخل ست زیر ما لا یملکه و دران همان کفارهٔ یمین ست الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره ست وفا بآن واجب باشد خواه این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام یا مکروه اگر مباح ست حکمش گذشته و اگر حرام ست وجوب کفاره دران یا منع از وفایش ثابت و اگر مکروه ست پس یا لاحق بحرام ست یا بمباح اگر اول ست کفاره واجب و وفا بدان نا جائز و اگر ثانی ست حکمش گذشته هذا خلاصة الکلام علی انواع النذور و لا دلیل بید من لم یوجب الوفاء و لا الکفارة فی المندوب و المباح و کفاره مکفر ذنبی ست که اقترافش کرده و تقدیرش در قرآن کریم اطعام عشرهٔ مساکین هست و معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه بران مسمای اطعام عشره لغة صادق آید کفارهٔ صحیحه ست و شک نیست که هر که ده کس را در شب یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین ست و ظاهر آنست که بصدق مسمائی طعام بر دفع قیمت طعام ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست

ومجازًا درست ست چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از انحضرت صلعم صحبت
رسیده که اوس را امر داد و امر باتفاق آن فرمود یا آنکه مجرد دفع تمر یا حب بقدر
الطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجا نمع
عدم وجود مسمای طعام حقیقی درین هردو ممکن ست و هرکه تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته وی در همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هرکه آنرا ناجائز
داشته عتق رقبه کافره را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اہل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بدان حکم کرد وی در جنت ست و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد
و حکم بداد وی در نار ست و مردیکه حق را نشناخت و حکم از برای مردم بجهل
کرد وی در دوزخ ست و این حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتهاد در قاضی
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد
حق را مگر کسی که مجتهد ست و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول
حق ست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاہل یکی از
دو قضاة نار ست هذا هو الحق الذی لا شك فیه ولا شبهة
چه امری که او تعالی امر بحکم آن در کریمهٔ فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوی آن در آیهٔ واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلک راهی
بمعرفت ما انزل الله ندارد کما قال تعالی وان احکم بینهم بما انزل
الله و عارف ما انزل الله همان کسیست که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رای قوی

از ضعیف است و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید آن
میکنند چیزی دیگر از ادله نمی شناسند و اگر می شناسند راهی بسوی استدلال
بدان نمیدانند و اگر میدانند بر وجهی میدانند که اساتذه و ائمه مذهب او سلوک
آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرره در فقه مماشاة نموده نه
بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب دین از سلف صالحین
و ائمه محدثین است و صحابه و تابعین و نقلهٔ اخبار سید المرسلین و رواة سنن خاتم
المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان است که مجتهد بوده
است کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله و حکم مقلد مشئوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده
من المجتهدین است و دیدنی است که چون رسول خدا صلعم معاذ را پرسید
بچه چیز حکم کنی چه گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل
باید کرد که چه قسم دکوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیقت آن و عدم علم
بحقیقت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بجنت نمی رود
مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میداند همین قدر
میداند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیداند که این حکم او حق است
یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف است و اگر معترف نشود مکابر باشد و
فتاوی و رسائل مؤلفهٔ او مکذب وی باشند درین باب و در حدیث اذا
اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد اتعاب نفس است
در تطلب حق تا آنکه بران حقیقةً یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
دور است حاصل آنکه مقلد عقل صحیح آلهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
بلکه خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لهذا عضد الدین نقل اجماع
کرده است بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در ازمنهٔ اخیره و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود
پس این قول در غایت سقوط است زیرا که مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند
ولکن مقلدین بنا بر تضیق اعطان و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح
و خمود افکار خویش حسابی از آن مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند
ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ ما که از ایشان
علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که برتبهٔ اجتهاد رسیده اند و
همچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه
شوکانی از تلامذهٔ خویش سی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده اند
که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل ست
با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس میکند که مثل یا متقارب ایشان ست
و اما اسرا تقلید پس هیهات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد
کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم نحگانه بیش نیست
و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین شیئی یسیر و امر نزر ست و
شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد تر از شیطان رجیم
رجیم ست زیرا که قاضی ست میان مردم بطاغوت و ایهام آن میکند که
این قضا را و بشریعت مطهره ست و از برای اقتناص اموال مردم و اکل
آن بباطل حبائل حیل می گسترانند ولاسیما اموال یتامی و تبار که آنرا گویا
میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری در ورع
تقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك و تدارکهم
من کل ما لا یرضیك انتهی حاصله ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که
متولی قضا شد وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد و اهل السنن وصححه ابن
خزیمة و ابن حبان و این عام ست از آنکه خود بخویش قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث صحیحه واجب ست یکی را از اہل علم بحکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش بنص کتاب وسنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب نہی ناروا جائز نبود که این امر دیگرست وموجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوۂ حسنه بسلف صالح ست که اعمال باعمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا از طرف ایشان میداشتند حالانکه مرتبۂ ایشان در علم وعمل غیر مجهول ست و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دمار بغیر حق وآخذ اموال بدون حل ست آری در قضا ترغیب وترہیب ہر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم از قضاست آنچه مشعر تجنب ازاوست آمده وجمع میان این قسم احادیث راجع بسوی اختصاص ست ہرکه از نفس خود قیام بحق وصدع بصدق وعدم ضعف در امر وقوت صلابت در قضا وعفت از اموال مردم وتسویه میان قوی و ضعیف بداند وبشناسد اورا در آمدن در قضا اولی ست گو واجب مباشر نشود بلکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجۂ اجتهاد رسیده بود وہرکه ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این ترک بروی واجب گردد وقول آنحضرت بابی ذر انی اراک ضعیفا بازام بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهورست ارشاد وبهمین معنی میفرماید ابوہریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید وقریب ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دہنده خوب ست و بازدارنده از شیر بدست رواه البخاری وعمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم چون حکم کرد واجتهاد نمود ومصیب شد اورا دو اجرست وچون حکم کرد واجتهاد نمود ومخطی شد اورا یک اجرست واین حدیث متفق علیه ست ودران دلالت ست بر آنکه مجتهد مصیب ومخطی باشد واین قسمت دال ست بر آنکه ہر مجتهد مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست ودیگر مخطی ست و مخطی را

که یک اجرست نه بر خطاست بلکه بر جهد ست که در اصابت حق ازوی بظهور آمده
و تبیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روش سلف مشهور و لیهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هرچه را خلاف آن
دیدند باب تاویل در آن کشودند و بمعارضهٔ احادیث صحیحه بروایات ضعیفه
پرداختند و سر رشتهٔ انصاف از دست داده بانتصار مذاهب ائمهٔ خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت
عظمی ست **فصل** ابوبکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس
درحالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
ست و هو الحق زیرا که انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر الذهن دور از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم بابی هو
و امی معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضاء او علیه
السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون
حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس این محل نظرست بینند
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدورش بحالت خشم
موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بغیر صوب صواب ست
باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه رو میدهد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیرا که
وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه
شود اگرچه بنا بر ایقاعش در حال غضب آثم ست زیرا که میان اثم و بطلان
حکم ملازمتی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بروی طاعت حاکم

واجبست وعصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون
دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول تا آنکه سخن دیگر نشنوی و
نزدیکست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فما زلت قاضیا بعد رواه احمد
وابوداؤد والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان وله شاهد
عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم ست درباره قضا میان
دو کس و در اصابت حق باین صورت و لهذا حضور علما را در مجلس حاکم نزد
حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت بس عظیم ست و جز کسیکه
ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت را نمی شناسد
و ضرورست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
و اجرای امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علما بران انکار نتوانست کرد
و چون نوبت بامر مشکل آید بر علمای حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم دران امر هم برحذر و بیمناک باشد
بخلاف آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متهور نیست لا ابالی
در زد زیرا که از معارضه و انتقاد در امن ست ولکن ضرورست که این علما که در حضور
وی باشند فضلای یونان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین بادله کتاب و
سنت و سالک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب
اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل [illegible] ایشان آنست
که خاطر وی از مخالفت حاکم بانچه تقلید آنرا معتقد ست متشاور گردد و بنا بر آن [illegible]
بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر حامل او بر میل از
دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد پس در حضور مقلدین چنین فائده منفعتی
دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستم
من مگر بشر و شما خصومت میکنید بسوی من و شاید که بعض شما الحن باشد
بحجت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی میشنوم پس هر که بریدم از برای او

چیزی از حق برادرش ببرید مر او را مگر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث
دلالت ست برانکه حکم حاکم در ظاهر جاری ست فقط نه در باطن و نیز دال ست
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که ازان منع کرده حجت واضح نیاورده
و در ادله مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا انچه بجای یکی ازین هر دوست
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم در ینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب
باشد و علم جز بمشاهده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
ظن ست بلا نزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
ست و حکم بعلم حاکم از همین جنس خطاب ست زیراکه علم اولی از ظن ست عقلاً
وشرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حدود بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وے
رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لا طائل تحتها ست
و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که
مواخذه کرده نشود از شدید شان برای ضعیفش و این را شاهدی ست از
حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه ست از حدیث ابی سعید
و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از انحضرت شنید خوانده
شود قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب انچه تمنا کند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمر لفظ تمر آورده و ابو بکره از انحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کردند رواه البخاری
و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برائی زنان بلکه امام باید که مرد
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد ست زیراکه ادله دیگر تخصیصش کرده اند

وبناء عام بر خاص واجب است باتفاق علماء اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث
ابو مریم ازدی از آنحضرت صلعم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزی از امر مسلمانان
کرده وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
و این دلیل ست بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست و
حسنه الترمذی وصححه ابن حبان و این را شاهدی ست از حدیث ابن عمرو نزد
اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی
نوعی از رشوت ست زیرا که هر فردی را از افراد ناس وجه و غرضیم که مرافعه بسوی
قاضی آجلاً یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنائع زارع محبت در دلهاست و لهذا
صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه درین امر زیرا که
هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
گو خطر در مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وجه این کار اگرچه از بهر
ولایت نکرده باشد باری علت دران میل متاخر از احسان ست و بسیار باشد
که هدیه فرستنده پیش از ولایت ابدار آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
که قاضی شدنی ست یا از خاندانی ست که درخور این شان اند و لهذا آنحضرت
از قبول هدیه بمقابله شفاعت یا قضاء حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود
و غیرها و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست
دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب
خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحه ماحیه ذنوب ست و کفی بها و اما اخذ رزق
بر قضا پس جائز ست زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
مسلمین ست و بهمین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایاست که عارف
شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت
همعنان نمی تواند شد زیرا که اینچنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج شرع
و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت ست و گویا متحمل اعبار دین و مترجم
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد
ولاسیما میکه مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
خلفاء راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان
قسمت میکردند و علماء و عملاء را نصیب موفر و حصه کافی و بهره وافی ارزانی
میداشتند پس قاضی اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر
و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال ست بچند
وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم بحق ست سوم آنکه قاضی ست و آنکه جائحه
از قضاة معنا و اخذ اجرت از خصوم مرقوم ست پس گرفتن این اجرت مر
کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی اجرت
خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگرچه دهنده اجرت
اظهار طیبت نفس چرا کند زیرا که موجب این طیبت قاضی بودنش و جریان
اعراف بمثل این امور ست ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و هذا
مما لاشک فیه و لاشبهة و اگر غیر مکفی از بیت المال ست پس شرط حل آنست
که بقدر اجرت بطیب نفس دهنده بستاند نه زیاده و همچو اجیر باشد و له حکمه
لکونه غیر موجر من بیت مال المسلمین عبدالله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
بآنکه هر دو خصم روبروی حاکم بنشینند رواه ابو داؤد و صححه الحاکم گویا این هیئت
مشروع لذاتها ست نه از برای مجرد تسویه میان هر دو ست و حکم حاکم مقلد
حجت نیست مصیب باشد یا مخطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت
حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود ست حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتها

خود ما جور ست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش
مشروط ست تا آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که اثارتی از علم بران نیست کرد
چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که با عتبار عمارست خود بغیر علم کتاب و
سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راهی بسوی حاکمی عارف علم
کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
حکم حاکم اول نیست زیراکه امر الٰهی ما را چنان ست که حکم بعدل و حق و بما اراناالله کنیم و این قسم حکم چیز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلعم نباشد و اگر
یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و وی
باجتهاد و رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و مخالفتش روا نیست و
هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیراکه شارع مجتهد را در اجتهاد رای درانچه
حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رایی
و بعض رای اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شئی از احکام مستقر نباشد
چه آراء مختلف ست چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود
یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه وی جزین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری از خود راضی نباشد زیراکه
اجتهاد رأی دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرار
حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیراکه وی محتاج این چیزها ست بلکه خود قیام معاش
جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز
آن هر چند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر نباشد
کثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود آری

تجارت حاکم بارعایا بروجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود
بنرخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
ممنوع ست و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیا در نزد بیع و شرا
با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم ز دست ایشان گردد
درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از تولے
خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند
که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا
بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام ست و ثانی رشوت یا مجعل بر وجه
و غالب فعل بسیاری از سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم
بانواع حیل ست و عمل بر خط قاضی صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
را دران راه نباشد معمول به ست در هر شئ بدون فرق میان حدود و جز آن
و آنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار بسفر مود و بران اراقت دما و عصمت
انفس مرتب میشد تا بانچه دون این امورست چه رسد و هر که عمل بخط مطلقا روا
ندارد بدستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان متمسکے نیست و محل نزاع
ازان خارج ست و ادله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نمی
بود دیگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت معمول بها نباشد
در امر بکتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رسالهٔ
مستقله ست که دران تلخیص ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال
علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده و هو اعلم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان
آنکه گواهی می آرد پیش از انکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشان اند پستر ازانکه نزدیک اند باینان
باز قومی باشد که گواهی دهد بی طلب و خیانت ورزد و امانت نکند و نذر نماید و وفا
نسازد و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود
آنحضرت جایز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه صاحب کینه بر برادرش
و نه گواهی قانع برآب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابو داؤد و در
روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه و ابو داؤد که شنیدم رسول خدا
را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
خواند و گفت مردم گرفتار میشدند در عهد رسول خدا بر وحی و اکنون وحی منقطع
شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکره
گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده و این متفق علیه ست و مردی را فرمود
که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر مثل آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده
و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه ابن قریب نزدیک
باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب ازان اقربا ست که
حمیت جاهلیتش فرا گرفته و دیانتش را ورع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع
اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز
و پذیرا باشد پدر بود یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست
پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بظنه تهمت
ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
وارد نگشته و مجرد توهم مزیل مانع ست گو فی الحال در عین ملابست بمعصیت باشد
و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اختبار نه در بعض دیگر تحکم بحت ست
و همچنین رد شهادت شطرنج باز بی سند ست زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
نبود و دران حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیلی درین باب

روایت کرده همه باطل و واهی است و صحابه را در بارهٔ شطرنج اقاویل و اختلافات
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهوی است که از طاعات
خدا بر کران است و لا سیما مستکثرش متساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
میگردد و بسیار است که میان اهل او هر او مخاصمه بر پا میشود و بعداوت و هیج عداوت
می گراید و این معلوم و مشاهد است و علی کل حال نه از اعمال خیر است و نه از
اشغال اهل صلاح و اما آنکه حرام است پس ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال
بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان تلهی
میکند صادق است کائنا ما کان و رنه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد
آری دبیکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود و بنا بر قمار نه بنا بر
لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام است
حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعض شعر
حکمت است و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را بدان انفعال
تام و بست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار تا بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت
و بیان نصائح دلپسند با لفاظ ارجمند و نحو آن از غرائز خیر و محتوی بر ذم
اضداد این امور و همچنین ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک
بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام
منقادش میگردد و یا تصویر صور که اسماع و اذان شیفته او است چنانکه
در تحقیر دنیا و تضلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکلب بر تحصیل
عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین تا بسیارے از نظم و بده باشد
که بیت واحد از آن بر چنین مثال و منوال قائم مقام کراریس از غیر اشعار میگردد
و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن است آری اشعاری که
مشتمل بر امداح محرمات همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیه عظیمه و داء عیاء

سنت زیراکه لابد جاذب طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعد از دهور بود بنا برخاصیتی که
در جوهر شعر وجید نظم نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلعم بحدیث لان
یمتلئ جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعری ست که دران قذف
محصنات ومحصنین وتمزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که دران
استهانت باموین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
از شعرا رندانه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار سیان چرکین ومثال او
از شعرا ابی ومین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال وتعداد محاسن
وتغزلات فائقه وشکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی
ست اگرچه خالی از ترقیق طبع وتقویم ذهن وتصفیه فهم وتحدید درک وتلیین
فوادمیت و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و برد بدعت باشد چنانکه
مولانا آزاد آزادی رح و امثال او در دواوین خویش بدان اشتغال
کرده وآبروی تازه بشعراء اسلام وناظمان کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
عباس گفته رسول خدا حکم کرده ست بیمین ویک شاهد و این نزد مسلم و
ابو داود ونسائی ست و گفته که سندش جید ست ومثل آن ابو داود
وترمذی از حدیث ابی هریره براورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق
پس حکم بیک شاهد عدل ویمین واجب باشد ...... بیت

قاضی شهر عاشقان باید　　که بیک شاهد اقتصار کند

وثبوت این حکم در سنت صحیحه بروجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت
را نمی شناسد نمی آید وجمله رواات او از صحابه زیاده بر بست کس اند ومانعین را
ازین احادیث جوابها ست که همه خارج از دائره انصاف ست واشف
متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت
صلعم شاهداك او يمينه فرموده ولکن غیر مخفی ست که درین متمسک
آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست

واین مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین باشد حکم نبود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب ست و نحاریر اصول و علمار فحول بدان عمل نمیکنند چنانکه معروف
ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنه اعواز حال وفقد
عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود باین آن انتم ضربتم فی الارض
و اما تحلیف شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجمله تثبت ماموربه ست و
لاسیما نزد فساد زمان و تواثب اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست
که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره میکنند و بعض بعکس این امر
میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست
ولاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بران جائز نیست بپرسد شوکانی
گفته ولقد انتفعت بتفریق الشهود وتنویع سؤالهم وقل ما تصح
شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از هرچه
وسیله کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق شهود از همین وادی ست
و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چند انکه عدد بیفزاید قوت خبر
افزون گردد و اقتصار بر عدل واحد در آنچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقهار شهادت ارعار گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز
استدلال بجواز روایت احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فرب مبلغ اوعی له
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ست و اهل اسلام
در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی ست و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ادعا در
اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنی
محیصی نیست و هر که این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ادعا نه در مال
میکند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ادعا اولاً و بر فرق
میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و توان گفت که شهادت بر شهادت داخل
زیر عموم ادله دال بر شرعیت مطلق شهادت ست زیرا که این شهادت
ست بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و در بین و در شهادت بر آنکه
وی نزدش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت
باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرده جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش
کفایت واحد در ادعا ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاله احکام
اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
تاکید ست آری اگر مقر را المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
باید کرد ورنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف
و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ میدانند
بخلاف عامه که اشبه بالاعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد
دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین

بر کسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی یمین عرض کرد و آنان شتابی کردند
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از اینان
سوگند خورد یعنی هر که قرعه بنامش بر آید شیئ مدعا را وی بستاند رواه البخاری
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر
بدون مرجح جائز نباشد و آن مرجح قرعه ست و این نوعی از تسویه بامورها
میان خصوم ست و فقها را بر قسمت شیئ متنازع فیه میان دو کس و میکه در
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست و لیکن آنچه
در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسی
آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود و آنحضرت میان هر دو
حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داؤد و النسائی و هذا لفظه و قال
اسناده جید و لیکن درین حدیث تقیید ببودن شیئ در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست و لیکن استدلال بحدیث
کندی ممکن ست چه وی گفت که انها ارضی فی یدی و آنحضرت از حضرمی
فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست بر وجوب
حکم از برای صاحب ید در خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد و حکم بمجرد اقامت
واجب گردید و بینهٔ ذی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش بر آمده و این حدیث
نزد ابو داؤد از مراسیل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شیئ مدعا در دست
احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو و یا در دست غیر این هر دو که
منکر ست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن

اشکال ست و ارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئ
مدعا در ید احد ہما ست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگرچه بر اصل
بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینة و علی المنکر الیمین دلالت دارد
بران ولکن میان نبودن بینه بر آن و میان عدم اعتداد بدان ملازمت
نیست زیراکه با یک حجت که بینه بود حجت دیگر راکه ثبوت ست منضم کرد
و باین رهگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ غیر ذی ید اگرچه حجت واحده ست
ولکن چون مقتضی مزید اختبار شهود و عدم استناد ایشان بسوی مجرد ثبوت
ست در قوت و حجیت باشد که بدست دیگر ست و اگر آن شئ مدعا در دست
همگنان یا در دست غیر ہما ست و آن غیر مقر از برای این هر دو ست یا هیچ
یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهر ست ابو امامه حارثی گفته
آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او تعالی
از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه
شئ یسیر باشد ای رسول خدا فرمود و اگرچه شاخی از اراک باشد رواه
مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن
این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که بباطل
آنرا گرفته چه مراد بیمین درینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره ست بقرینهٔ
حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین و
قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را و خدا
بروی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست بیمین آثمه وی گرفت
جای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر
مرفوعاً روایت کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت
اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ حلف بمکان و زمان اختلاف
ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

ایمان و پاک کند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحراست
و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را با بعث دیگری
بعد از عصر و سوگند خورد که خریدی این سلعه را بچندا و کذا گرفته است و خریدار تصدیقش
کرد حالانکه آن کالا بجز این قیمت است و مردیکه بیعت کرد امام را این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از ان دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر
نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه است و در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه و هر یکی نتجت عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل است بر آنکه ید مرجح
شهادت موافقه خود است و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی
و دارقطنی است و سندش ضعیف است و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت یمین را بر
طالب حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف است ولکن از طریق دیگر هم آمده
و در ان این است که مطلوب اولی بیمین است اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست آنچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح
تخصیص قول بافاده حصر است همچو حدیث شاهداک او یمینه و نحو آن اگرچه
نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل
است و لاسیما این یمین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه
منکر است و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد وجوبش بر وی با دو شاهد یا زیاده
لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام گواه دیگر است بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و
یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از یمین محتاج دلیل است زیرا که بر هر که یمین واجب
بود یمین کرد و یمین مناط شرعی است پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی
برهان است و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل است او را لائق
نیست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضرمی را گفته اگر گوید هست امر با حضورش کند و احابتش بسوی تحلیف خصم حیل از اینان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد ازان اگر گوید که بینه دارم هرگز پذیرا نظر باید بلکه آنچه آنحضرت بحضرمی گفته لیس لک الا ذلک همان بگوید و احتجاج بآنچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی برا احدی حجت نیست آری اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند خورد بخدائی که جز او خدائی دیگر نیست که این شئ نزد من نیست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالف را فرمود بلی قد فعلت ولکن الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق بعد از حلف باخبار جبرئیل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل بهمین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید اوست پس عمل بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بر مناط بدون دلیل است و مفید علم چون شهادت مفید شن نباشد چند چیز است ازانجمله یکی علم حاکم به ثبوت چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده مشاهده یا باقرار حالف که وی سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورةً مفید علم باشد یا شند لا لاکه بحد تواتر و آنچه متقارب اوست عائشه گفته درآمد رسول خدا روزی بر من شادمان تنی درخشید اساریر وجه او و فرمود ندیدی مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار
قیافه در ثبوت نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علما ر و وجه دلالت
تقریر نبوی ست و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد از نیها مشتمل بر طریقه شرعیه
ست هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر هر دو معا دست
بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد
مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از او
معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این ست که هر که آزاد
کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داود ست
از حدیث کعب بن مره بلفظ صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را
باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفته آنحضرت را پرسیدم کدام عمل افضل ست
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه
ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس ست متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست
که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود شرکا را
حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد و در نه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هم شیخین از ابی هریره آورده اند که ورنه
قیمت کرده شود بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد
و گفته اند که سعایت مدرج ست در خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شده

از بنده آنچه آزاد شد بروایت و نیست غرم بر معتق باو بجهت اعتبار و ابوهریره گفته
آنحضرت فرمود پاداش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد
کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرموده هر که مالک ذی
رحم محرم شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است و لکن جمعی از حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست
و لکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق درینجا اگرچه ظاهر در انشار بعد از شرا است و
لکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مردی
شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر ازین ممالیک
نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزء کرد و قرعه انداخت و دو را آزاد
کرد و چهار را در رق گذاشت و آنمرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر ابوحنیفه
و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت
کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت میکنم باین شرط که خدمت
رسول خدا کنی تا زنده مانی رواه احمد و ابوداود و النسائی و الحاکم و درین
حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط
و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
داشته و عائشه گفته رسول خدا فرموده ولا از برای معتق است متفق علیه فی حدیث
طویل و ابن عمر گفته آنحضرت فرموده ولا لحمه ایست همچو لحمه نسب نه فروخته شود
و نه هبه کرده آید صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد بجز وی او را مالی نبود
این ماجرا بآنحضرت رسید فرمود که بخرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت
صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین است که پس محتاج شد
نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم دین پس بفروخت آنرا بهمان
هشت صد درهم و آنحضرت این دراهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
کن حدیث دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و شک نیست
که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح است و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت
رسد جمع ممکن است ولیکن بصحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع
است و بر مدعی عدم بیان مانع از آن است اگر گوید عتق است گوئیم ناجز نیست
و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع است و در حدیث عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد است ما دامیکه بر وی
از مکاتبتش درهمی باقی است اخرجه ابوداود باسناد حسن و اصله عند
احمد والثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا فرماید چون یکی را از شما ای زنان مکاتب
باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید که از
وی در پرده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی حدیث دلیل است بر
دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار است
سیده را از ان مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم
آنکه مملوک را نظر بمالکه رواست مادام که او را مکاتب نکرده است و مال
کتابت را می یابد ابن عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب
بقدر آزادگی دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد و ابوداود و
النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش
نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده بمولائی او بدهد و عمرو بن حارث که
برادر جویریه ام المومنین است گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود درهمی و

نه دیناری و نه بنده و نه داه مگر بغله که بیضا نام داشت وسلاح و زمینی که آنرا
صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث دلیل ست بر تنزه جناب مقدس
او از اوناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین پیچ سرا
و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا
هر زن که بزائید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وی و این دلیل ست
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم که نه بنده
گذاشت و نه داه و این مسئله طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفی مستقل دران
جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول ست و شک نیست که حکم بعتق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بحریت اند
بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او ولکن
جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب
از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین
وقاف اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن حُنیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد وصححه الحاکم تا اینجا
ادله احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین وبل الغمام حاشیه شفاء
بالادام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم
می آید و بالله التوفیق و هو المستعان.

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوی اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکورست تا خاتمه جمله امور بر حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق ست چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله
گوید جوابش ده یعنی یرحمک الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون
بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً نظر کنید
بکسیکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید بکسیکه بالاتر از شماست که
این نظر اجدر بآنست که از دراز و احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه
و اللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پرسیدم
فرمود بر خوشخوئی ست و اثم آنست که در سینهٔ تو باشد و ناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجه مسلم و هم نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً
چون شما سه کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا
آنکه بمردم بیامیزند زیرا که این مناجی اندوهگین میسازد آن دیگر را و ابن عمر
گفته آنحضرت فرمود مرد مرد دیگر را از مجلس او برخیزانیده خودش وانجا
ننشیند و لکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام
خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این نیز متفق علیه
ست از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی ست
مرفوعاً کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی
ست از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی
و فرموده ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و چون ملاقی شوید ایشان را
در راه مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم ست از حدیث
علی و این سنت از عمر دراز منسی گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت ست که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست
اہل کتاب ست و فرمود چون عطسه زند یکی از شما الحمد لله گوید و برادر یش او را
یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله و یصلح بالکم فرماید اخرجه
البخاری عن علی و ہم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نبایستد یکی از شما استاده
و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ
نماید و باید که یمینی اول در تنعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست
از حدیث علی و ہم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نرود یکی از
شما در یک نعل یا ہر دو بپوشد یا ہر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
عمر ست مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسیکه میکشد جامه خود را بناز و فرمود
چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم
و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخور و بیاشام
و بپوش در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داؤد و علقه البخاری

باب در بیان برّ و صله

ابو ہریره گفته آنحضرت فرمود ہر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده ست خدا بر شما عقوق امہات و زنده در گور کردن دختران
و منع و ہات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته ست قال و قیل
و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن
شعبه و کراہت در لسان شارع مطلق میشود بر تحریم پس این چیزہا حرام باشد
و عمرو بن العاص از آنحضرت آورده که رضاء خدا در رضاء والدین ست و

سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان
والحاکم و انس گفته آنحضرت فرمود سوگند بکسیکه جان من بدست اوست ایمان
نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم
رسول خدا را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه وی
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر ست فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً
که از کبائر ست دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را
سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدر رجلی را پس وی پدر او را دشنام میدهد
و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر آنکس مینماید **بیت**

وهن خویش بدشنام میالا صائب   کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری ست مرفوعاً حلال نیست مسلمان
را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته ست
رسول خدا فرمود هر معروف صدقه ست اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این
حقیر مدار از معروف هیچ شئی اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی گشاده و
فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس همسایگان را اخرجها
مسلم و در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتی را از
کرب دور کند خدا از وی کربتی را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی ست
و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت و هر که
پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر
مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را
بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید
دعایش دهید اخرجه البیهقی و حقیقت در او امر وجوب ست

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال هویداست و حرام هویدا
و میان این هر دو مشتبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که
از ان شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که در آن
افتاد در حرام افتاد همچو چرانندہ که گرد چراگاه میچراند نزدیک ست که دران بیفتد
آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم او سبحانه ست و در تن
آدمی پاره گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد
همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل ست متفق علیه و این
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیرست در دین علامه شوکانی شرح منتقاش نوشته
و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش
مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود — یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابوهریره ست نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده دینار و درهم و جامه
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد .... ه

گفت چشم تنگ دنیادار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر ست که آخر دینار نار ست و آخر درهم هم و چون این هر دو با محبت جامه
جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست بقلیل
نه شادی داد و سامانی نه غم آورد نقصانی — به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو غریبی یا
راه گذری چه هر که ساکن و مسکن و وطن مدار دنیا بر سر راه است وی دل
بچیزی نمی بندد و ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی
نگران شام مباش

بر هستی خود نه اعتماد سے میکن — نی بهر کسے قصد فسادی میکن
چندی اگرت زمانه اینجا دارد — خاکی شو و انتظار باد سے میکن

و گفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود
اخرجه البخاری

برگ عیشے بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

و نیز در حدیث ابن عمر است نزد ابو داؤد و ابن حبان صححه گفته که آنحضرت فرمود
هر که مانا شد بقومی وی معدود در ان قوم است و این حدیث محتمل بسط طویل
است و اصلی است از اصول عظیمه دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم
که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاه دارد ترا نگاه دار اورا یابی او
سبحانه را رو بروی خود و چون خواهی از خدا بخواه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا — که نیم بندهٔ غیر و نخدای دگر است

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن
ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای
رسول خدا راه نما مرا بر کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود علیه
زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در انچه نزد مردم است دوست
دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب
محبت الهی و دوستی مردم است

بی نیازی ہمتے دارو گریبان وقف اند ما ہم از دست ردِ خود چیزہا بخشیدہ ام

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید کہ میفرمود خدا دوست میدارد بندهٔ

پرہیزگار آسودہ حال گوشہ گزین را اخرجہ مسلم ه

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردہ ست بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد

و در حدیث مرفوع ابوہریرہ ست نزد ترمذی بسند حسن کہ از حسن اسلام

مرد ست گذاشتن مالا یعنی و این حدیث منجملہ آن چہار حدیث ست کہ در دین

و دنیا انسان را کافی ست و شرح دراز میخواہد این مختصر آنرا برنمی تابد و

مقدام بن معدیکرب گفتہ آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم ہیچ آوندی بدتر از

شکم یعنی شکم بدترین آن آوندہاست کہ پر کردہ شود و از پرشدنش شرہا

و بدبہامی زاید و انس گفتہ آنحضرت فرمود ہر بنی آدم بسیار خطا کار ست

و بہترین این خطاکاران توبہ کنندگان اند اخرجہ الترمذی و ابن ماجہ و

سندش قوی ست و ہم در حدیث انس ست کہ فرمود رسول خدا صلعم

خاموشی حکمت ست و قلیل اند فاعل آن و این نزد بیہقی ست در شعب بسند

ضعیف و صحیح آنست کہ قول لقمان حکیم ست

باب در ترہیب از مساوی اخلاق

ابوہریرہ گفتہ آنحضرت فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا کہ حسد حسنات را

چنان میخورد کہ آتش ہیزم را و این را ابوداؤد اخراج کردہ و ابن ماجہ از

حدیث انس نحو آن آوردہ و ہم ابوہریرہ گفتہ کہ رسول خدا فرمود نیست پہلوان

آنکہ مردم را بر زمین اندازد شدید کسے ست کہ نزد غضب مالک جان خود

باشد متفق علیہ و ہم در حدیث متفق علیہ ست مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتہاست

روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین ست کہ بپرہیزید ستم را کہ

ستم تاریکیہاست روز قیامت و پرہیز کنید بخل را کہ این بخل ہلاک کرد کسے را

که بیشتر از شما بود و تمره آنام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک است یعنی ریا ۵
کلید در دوزخ است آن نماز   که در چشم مردم گزاری دراز
و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز است چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر آنقدر زیاده آمده که چون
مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که
دشنام کردن مسلمان فسوق است و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلعم
آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث است
متفق علیه و در صحیحین است متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
را میفرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند از وی خدا رعیتی را بمیرد روزیکه
بمیرد و او خائن است مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
کرده که آنحضرت گفت ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد
بر ایشان دشوار کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد
از روی متفق علیه من حدیث ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی
رضی الله عنه است که مردی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب فرمود و این نزد بخاری است
و از روایت خولة انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در
مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم است از ابی ذر
از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که ای بندگان
من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما
پس ظلم مکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید آنحضرت گفت میدانید که غیبت چیست
گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بانچه ناخوشش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من آنچه بگویم فرمود اگر هست در وی آنچه میگوئی غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره است مرفوعاً حسد نکنید و نه تناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و نه بیع کند بعض شما بر بعض و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم است ستم نمیکند او را و مخذول و متروک نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس است آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و آبروی او و این نیز نزد مسلم است و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم جنّبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء بار خدایا بکنار دار مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و این عباس گفته آنحضرت فرمود مماری یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را که خلافش کنی و این را ترمذی بسندی آورده که در آن ضعف است و هم نزد ترمذی است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً دو خصلت است که جمع نمیشود در مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیف است و مسلم راست از حدیث ابوهریره مرفوعاً دو دشنام دهنده هر چه گویند گناهش بر بادی است تا آنجا که مظلوم تجاوز نکرده و ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هرکه گزند رساند گزند رساند او را خدا و هرکه دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بر وی خدا تعالی اخرجه ابوداود والترمذی و حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن میدارد فاحش بیهوده گو را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد اوست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بدزبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش نموده لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده دشنام مکنید

مردگان را که رسیده‌اند بانچه پیش فرستاده‌اند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت
نمیشود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت
خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج
کرده و آنرا شاهدی ست از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق
گفته آنحضرت فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخلق
و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف ست
و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوش‌اند ازو ریخته شود در
هر دو گوشش او آنک روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
ست مرفوعاً خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش
نزد بزار حسن ست و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود یعنی
خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بر وی خشمناک باشد اخرجه
الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی ست و گفته که حسن ست
از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارها از طرف شیطان ست و فرمود
نحوست بدخلقی ست و این نزد احمد ست از عائشه و در سندش ضعفی ست
و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرمود بد لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت درین امت شیوهٔ طائفهٔ رفض ست اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را بگناهی
نمیرد تا آنکه خود همان بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع ست
و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود وای
ست کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخنداند وای ست او را
باز وای ست او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی ست مراد مسخرگی پیشگان اند و
در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفارهٔ کسی که غیبتش کرده آنست که برای وی
آمرزش خواهد رواه الحارث بن اسامه باسناد ضعیف و فرمود دشمن‌ترین

مردمان نزد خدا الد الخصم یعنی مرد سخت خصومت ست اخرجه مسلم عن عائشة ●

باب در ترغیب بمکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شما ست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید بنیکوکاری
و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحری صدق
میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید
خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی
نار و لایزال آدمی دروغ میگوید و تحری و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود
نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از
ابی هریرة مرفوعاً دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین
سخنها ست و فرمود شما و نشستن در راه ها گفتند ای رسول خدا چاره
نیست ما را از نشستن ها که سخن کنیم انجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق
راه بجا آرید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا
رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن متفق علیه

ولنعم ما قیل ؎

بپیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هرکه خدا با وی اراده خیر میفرماید او را در دین فقیه
میگرداند متفق علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث
ست باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت ست نه فقه
مصطلحه علماء فروع و فضلای رأی و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در
آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه میگفتند
و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار و متفیهق مهذار باشد
فتاوا و احکام بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان قضا و افتاکن فانا لله وانا الیه راجعون ابوالدردا گفته
فرمود رسول خدا هیچ شیء در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابوداود
ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از
ایمان ست متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند
این سخن ست که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث
ابوهریره ست نزد مسلم مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
ولکن بگو که قدر الله وما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و آنچه خواست
نمود زیرا که حرف لو یعنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنی کنید شما تا آنکه بغی
نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم و در حدیث ابی
الدردا ست مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او برگرداند
خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابوهریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر دیگری
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبدالله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاش کنید سلام
و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید بشب و مردم در خواب اند
در آیید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت درآرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی

وصححه الحاکم عن ابی ہریرۃ وہم در حدیث مرفوع اوست نزد ابویعلی شما نمی توانید گنجید مردم را بمالہای خود ولکن باید کہ بگنجد آنان را از شما بسط وجہ وحسن خلق حاکم گفتہ این حدیث صحیح ست ولفظ ابوداؤد باسناد حسن از ابوہریرہ مرفوعاً این ست مومن آئینہ برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاہ میسازد ودو از ابن عمر آمدہ کہ آنحضرت فرمود مومنی کہ با مردم می آمیزد و بر اذای ایشان صبر میکند بہتر از کسی ست کہ مخالط مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را ابن ماجہ باسناد حسن اخراج کردہ و این حدیث نزد ترمذی نیز ہست لیکن نام صحابی نبردہ و احمد از ابن مسعود آوردہ کہ گفت رسول خدا صلعم اللھم احسنت خلقی فحسن خُلقی و در مشکوٰۃ این حدیث را از عائشہ روایت نمودہ و ابن حبان گفتہ صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابوہریرہ گفت رسول خدا صلعم حق تعالی میفرماید من با بندہ خویشم تا ذکر من میکند و ہر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجہ ست و ابن حبان تصحیحش کردہ و بخاری تعلیقاً آوردہ و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً نکرد ابن آدم ہیچ عملی کہ نجات دہندہ تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجہ ابن ابی شیبۃ والطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابوہریرہ مرفوعاً روایت نمودہ کہ ننشست قومی در بزمی کہ ذکر خدا میکنند دران مگر گرداگرد گرفتند آن قوم را ملائکہ و پوشید آنان را رحمت و لفظ ابوہریرہ نزد ترمذی این ست ننشست قومی کہ بمقعدی کہ ذکر خدا اندران نکردند و درود بر نبی نفرستادند مگر باشد حسرت برایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست و در حدیث ابو ایوب ست نزد شیخین متفقاً مرفوعاً ہر کہ گفت لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ دہ بار وی ہمچو کسی ست کہ چار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کردہ و ابوہریرہ گفتہ

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایای او
اگرچه باشند همچو کف دریا یعنی در کثرت و این متفق علیه ست و مسلم از حدیث جویریه
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه
وزنة عرشه ومداد کلماته و ابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات
صالحات این ست لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی وصححه ابن حبان والحاکم و احادیث
در فضائل این کلمات جمیعاً و فرادی بسیار آمده و در حدیث سمره بن جندب ست
که آنحضرت فرموده دوست‌ترین سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه
از ان آغاز کنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و این
نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری ست که
گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم نزد گنجی از گنجهای بهشت
لا حول ولا قوة الا بالله و نسائی ولا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت ست اخرجه الاربعة
وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست و نزد وی از حدیث
ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا و این را ابن
حبان و حاکم صحیح گفته اند و ازینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء و اصنام
وصلحاء و شیاطین و کواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت فرماید رد کرده نمی شود دعا
میان اذان و اقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره و مواضع
اجابت دعا را در حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنها ست و در
حدیث سلمان ست که گفت رسول خدا صلعم رب شما شرمناک و کریم است
شرم دارد از بنده خود چون هر دو دست بردارد او را که تهی برگرداند اخرجه

الاربعة الا النسائی وصححه الحاکم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست
خود در دعا بر نمیگردانید آنهارا تا آنکه مسح روی خود با آن هر دو میفرمود اخرجه
الترمذی وحدیث را شاهدهاست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابوداؤد
ومجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها وسودنش بر روی
یکی از آداب دعاست و فرمود اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در
درود بر من ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
ست از برائی کسانیکه اکثر الصلوٰة اند بر رسول خدا صلعم و درین امت اینشیوه
در زمرهٔ اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم اولی الناس به صلعم یا بی هو و اسے
ورد زبان وسونس جان ست نام یار یک دم نمی رود که مکرر نمی شود
و شداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سید الاستغفار این ست که
بگوید بنده اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك و
انا علی عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
صنعت ابوء لك بنعمتك علي وابوء بذنبي فانه لا يغفر الذنوب
الا انت اخرجه البخاری و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا که ترک فرماید
این کلمات را وقتیکه شام کند وحینی که صبح کند اللهم اني اسألك العافية
في ديني ودنياي واهلي ومالي اللهم استر عوراتي وامن روعاتي
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي
واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتي اخرجه النسائی وابن ماجة
وصححه الحاکم ومسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم اني
اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع
سخطك وهم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی وصححه الحاکم که میفرمود آنحضرت
اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين وغلبة العدو وشماتة الاعداء
وبریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم اني اسألك بانی

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد و لم
يولد و لم يكن له كفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی که چون سوال
کرده شود بدان بدهد او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة
وصححه ابن حبان و ہم نزد اربعہ ست از ابو ہریرہ کہ چون صبح میکرد رسول خدا
میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيى وبك نموت و
اليك النشور و چون شام میکرد ہمچنین میگفت مگر آنکه بجای الیک النشور ہنگام شب
الیک المصیر میگفت و انس گفته اکثر دعای آنحضرت این بود ربنا اتنا في الدنيا
حسنة و في الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی اشعری
گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطيئتي و اسرافي
في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطائي
وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت
المؤخر وانت على كل شئ قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو ہریرہ آورده
که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة امري
واصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي
واجعل الحياة زيادة لي في كل خير واجعل الموت راحة لي من كل
شر و انس گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعني بما علمتني وعلمني ما
ينفعني رواه النسائي والحاكم و نزد ترمذی از حدیث ابی ہریرہ نحو آن آمده
و در آخرش گفته وزدني علما الحمد لله على كل حال واعوذ بالله من حال
اهل النار و اسنادش حسن ست و عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت
اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما
لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه و
ما لم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك و

اعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسالك الجنة وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيته لي خيرا و ابن نزد ابن ماجہ ست و ابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداختہ اند و بالجملہ در ادعیۂ نبویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ کتب مستقلہ تالیف یافتہ از انجملہ حصن حصین جزری ست و اذکار نودی و کتاب سلاح المومن و کتاب فرزند سلاح و جزآن و این کتب جامع غالب ادعیہ ست کہ باسانید صحیحہ و حسنہ ثابت گشتہ و روایات ضعیفہ ہم وارد و این کتب را شروح ست کہ دران اعتنا رہ بتنقیح رجال سند و صحت و ضعف متن رفتہ از انجملہ تحفۃ الذاکرین شرح عدۃ الحصن الحصین از علامہ شوکانی رح ست و بعض اہل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحہ حسنہ کردہ اند و از انجملہ ست کتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبویہ و عبارات محمدیہ را تاثیری دیگر ست لہذا درین مختصر درین باب بترجمۂ ادعیہ پرداختہ نشد و تتبع دوادین سنت شاہد ست کہ ہیچ خیر دنیا و آخرت نیست مگر آنکہ رسول خدا آن را از خدای معطی خواستہ و ہیچ آفت و شر ورد ازین نیست مگر آنکہ ازان بخدای مانع پناہ جستہ پس چنانکہ در عبادات و معاملات اقتضا بر باو کرد خوب ست تا زیادتی بردین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید ہمچنان نزدمادای خیر و طالب نجات را کوتاہ ساختن دعوات خویش برادعیۂ ماثورہ و چشم بستن از ادعیۂ ساختہ و پرداختۂ مشائخ و غیرہم خیلی مستحسن ست وفي ذلك فليتنافس المتنافسون وعليها فليقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ گفت فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو کلمہ ست کہ دوست باشند خدا را و گران ست در ترازو یکی سبحان الله وبحمده و دیگر سبحان الله العلي العظيم و مسلم از حدیث ابوذر رضی اللہ عنہ آوردہ کہ وی پرسید از انحضرت صلعم کہ کدام کلام فاضل تر ست فرمود کلامی کہ برگزیدہ و اختیار کرد

هست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این است سبحان الله وبحمده

خاتمة الطبع ریختهٔ خامهٔ جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المولوی محمد احسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتائی بی همتا را ستایش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة آیة محکمة وسنة قائمة وفریضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشانید و آل و صحب را کورنش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنید بی کم و کاست بما دور افتادگان رسانید پس گوش اسلامیان را مژده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه مهمت ملکه ملکی صفات ملائکه قدسی سمات برنامج فیوض انعم واعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را تاج مکلل محلّه مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاهجهان بیگم رئیس دلاور اعظم طبقهٔ علیای هند کراون آف انڈیا دام اقبالها که زمانه بوجود باجودش بر خویشتن نازان و زمانیان بربط بارگاه بلند پایگاهش بابخت سبز همزبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرف الجادی من جنان هدی الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بیخار مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رائی رمیده بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقهٔ نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین پدر والا گهر شجر سیادت و سعادت را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانهٔ دهر فرزانهٔ عصر سرمایهٔ عزت و تفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بهادر همین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجدهم بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم سنت سنیهٔ سهله بیضا مخدوم عصابهٔ

شریعه مما و فه ثریا سـرایا تفاوت و نور رونق بخشش الگه زاده من پور نواب
محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی القاب نواب مهابت خان
بهادر والی رئیس جوناگڈه عظمها الله تعالی از کمین بطون بر منصهٔ شهود جلوه گری کرد و
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملت باز یادت احکام اخلاق و
آداب آمده

یا نعمةً جمعتها الفاظها تستعذب   لا تستقلوا حجمها فیها الکثیر الطیب

درین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه ندشته
باشد و حکمی گوش نکنی که با شاهد نصوص حدیثیه همدوشش نبود و کتاب است
و کدام کتاب که غلغلهٔ اتباع در چار دانگ عالم افگنده و اصول قال و قیل را
از بیخ بر کنده مقصران را سرمایهٔ هزار دولت است و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت زمرهٔ اتباع را دستنا ویزی مستحیل از برای عمل بحدیث است
و کاروان سنت را بنا بر قطع مهاوی رائی یکی مطیهٔ سیر حثیث تا بابش
گویی روح الروح ادلهٔ صحیحه است و فصل فصلش دانی که عصارهٔ درایت صحیحه
ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهاء زمان می توان یافت و دشوار نیست
که تار و پود رای سست و فابر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت

تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار   بوده است پیش ازین قدری آرمیده تر
خلقی براه منتظر جان سپردن اند   ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

و بالجمله این روشنگر کاشانهٔ دین و خانه برانداز تقلید مجتهدین بتصحیح سراپا
تنقیح معدن کرامت و براعه مصحح آئین دار الطباعه محقق دلپسند مدقق ارجمند
ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند کار آگاه سید ذو الفقار احمد
سلمه الله الاحد با شرکت نظر ممعن یکه تاز میدان فضائل حاوی هرگونه مزایا
و فواضل مؤید بفیض مؤید مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آرای

توحید بیان خدا دوست و راہنمای طالبان سراپا معرفی بوست آمد نگارش خاتمہ گہرہا
یگانہ رقم طرازان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشی حسن علی بریلوی
سلمہ اللہ تعالی رونق دیگر سش ارزانی داشت و آوارت خان رفعت نشان
شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیہ بھوپال محمیہ مولوی محمد عبد المجید خان
حسن بی اندازہ اش بخشید و در ماہ رجب سنہ ۱۲۹۶ ہجری از قالب طبع مطبع
بیرون خرامید و مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید ہ

اللہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست — آخر آمد ز پس پردہ تقدیر پدید

برآمدن از کارخانہ چاپ ہمین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و
تاریخ اتمام ہمین نخستین نامور نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایہ تخت ریاست
و منشی ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشہیر
نغمہ تازہ در طنبور شیوہ بیانی و سخن سرائی دمید و آیین گوہر شناہوار از بحر طبع زخار
بساحل گفتار رسانید و ثانیاً گاہ جائز شرائف خصائل معدن ہرگونہ فضل و کمال
جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند
سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدہ محمیہ بھوپال سلمہ اللہ المتعال
از جا ہی برخاست و باین تاریخ سحر آیین خاطر ناظرین از غم و غصہ ہا بپرداخت

قال الشہیر سلمہ اللہ القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم — آنکہ از وی بنگانند کہ نور الحسن ست
سرو از گلشن امید امیر الملک ست — نو گل تازہ بہار چمن پنجتن ست
اندرین عصر کہ باشد ہمہ شایستہ لہو — لعبتش فضل و ہنر بازی او علم و فن ست
بسکہ در نظم بابن فضل بود دستگاہم — مایہ دلخوشی و فخر و مباہات من ست
پارسی یافتہ ہیجا ہ زبان شیراز — تازبیش گر ہمہ ہم لطف لسان یمن ست
انبساط آمدہ در طبع جہان از دوفش — جان عالم بہوا داری او مرتہن ست

گر بپرسند که حسنش بچه سان در دل ماست / هوشش اندر سر و سر در تن و جان در بدن است

در نور دیده بتجلت همه اسفار علوم / اندرین سن که سزای سبق ملدمن است

گر ببینند سر مسند تحقیقاتش / همه در منصب تحقیق محقق سخن است

بوالعجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین / قلمش تیشه اقبال کف کوهکن است

پیش هر کس که ازو دید حریر گفتار / هر قماشش سخن نرم بیانان خشن است

الله الله چه بتمثیل کتابی بنوشت / طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن است

تو سوادی که مسمی ست بعرف الجاوی / مردم دیده صاحب نظر انس و وطن است

حاوی فقه قدیم آمده این تازه سواد / وضع این ساغر نو بهر شراب کهن است

همچو باغیست که گلهای افادت دارد / یا چراغیست که روشنگر هر انجمن است

هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب / آنکه امروز ازین تبصره بر هر دهن است

چه طریقیکه پسندیده یزدان باشد / جز برین راه تردد روشش اهرمن است

میتوان گفت بیانش که سحابیست مطیر / یا توان گفت که دریای کرم موجزن است

گل دامان خرد طره دستار قبول / در هر سطح زبین مستند هر زمن است

با تحبان قلمش طرفه بهاری آراست / لفظ گل حرف بو و غنچه کتابش چمن است

سر کن آهنگ دعا تن بزن از مدح شهیر / چه توان کرد که میدان ثنایش بهن است

این مولف همه با جاه سلامت باشد / از من آمین و قبولش ز توافق المنن است

قال الاعظم سلمه الله تعالی

نتیجه عمان خان ۱۲

مرا بفطرت گی خود قناعت ارزانی / سپرده باد بتسلیم آب رخت عمانی

اگر کشند گل عیشی هوس فرو بریم / خسک به پیرهن دل ز دامن افشانی

فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد / فضای دیده مور اتساع میدانی

رسیده ایم بجائی که بحتر اینجا / ستوده ایم در و دشت را به بستانی

بتی لعبارت بنگاه خاطرم آمد / نهفته باد بکنجی متاع ایمانی

چنان به پیچ و خم زلف یاسمن خود را — که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف منم و او خواه تر ز کسی — که بیگناه کشندش به بند زندانی
فغان ز ذوق کلامش که چون به هر دو شنام — ز من جواب نیابد جز آفرین خوانی
فغان ز پاس که گاهی بگشت تا شنم — اگر فتاد و شمر و بم جوش بارانی
رسید وقت که شد چشم ما ز گریه عَلَم — چو طبع سیّد عالی گهر یمانی
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع — حلال کرد مرا در اشتراک وجدانی
خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش — فلک ز بال هما میکند مگس رانی
گر از بهار بسیط زمین شود گلشن — بخلد خلق وسیعش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را — بدلق بست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را بوادیی که خضر — بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی
کلیم برد سوی ایمنش تماشائی — تخایل خواند بخوان خودش بمهمانی
اگر مدرک معانی نظر گماشت بلفظ — ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی
گرش ببحث دراری بدان شجر ماند — که صد ثمر به یقین افگند چو جنبانی
سخن چو کوکبه آرا شود ازو آید — بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن — که خاست باد بهاری بلاله رویانی
بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر — ببحث علم برآرد جواهر کانی
بهم مسائل شتّی بیک کتاب آورد — بکار برد پی لاله زار نعمانی
کشید دام بصحرا مگر که ناگاهان — در آن فتاد دو صد آهوی بیابانی
مگر بپیش چراغ از هوا فرود آورد — هزار خیل پریزاد از پری خوانی
پس اندر روش ترانا ر منزلی گوئی — ز سر نهاد و اساس بلند ایوانی
از آن شقائق صد رنگ گر چمن آورد — بعزم چید بهم دسته های ریحانی
فروع را با صول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانی
سبک شتافت بجا که هر قدم اندر — ثواب رهبری گمرهان خذلانی

پیٔ ہدیہ ما دامنی رطب بروایت
زنخل زار حدیث رسول ربانی

بچشم مردم بینا بسوا و الفاظش
نظر فروز تر از سرمۂ صفاہانی

نگار معنی روشن بپردہ الفاظ
ز زلف ہشت نقابی بر وی نورانی

سخن دراز بود عقش ز دیگران گو باش
ز من مظاہر علمی بسال آن خوانی

۹۶ ۱۲

بجمع مایۂ فضل و نشر فیض عمیم
ہمیشہ باد بہ بستانی و بہارانی

بیجے مولف ۱۲

اصلاح ما وقع من الاغلاط فی طبع کتاب

عرف الجادي من جنان هدي الهادي

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
٦	٢٣	رایجُ	رابج	١٧	١٢	مقاتله	ومقاتله
٧	١	مُروَّح	مُرَوَّح	٢٠	٥	الشوکافی	الشوکانی
١٠	٦	رَشّ	رَشّ	〃	١٣	نه باشد	باشد
〃	٢٢	تشاول	تناول	٢١	٢	چیزسیت	چیزیست
١١	٨	متهتکهن	متهتکین	〃	٥	بنیاد	ببنار
〃	١٠	اعذتا	اعذنا	٢٤	١٨	جَدَّ	جدّ
〃	١٧	آمدو	آمده	٢٥	١١	فائمة	فاية
〃	٢٢	یای	پای	٢٠	٦	انکستان	انگشتان
١٣	٢١	المتطهرین	المتطهرین	٢٨	١	الشیوخ	الشیوخ
١٥	〃	وضوءً	وضوءه	〃	٨	نه غیر آن	وغیر آن
١٦	١٢	ناکدرت	ماکدرت	٢٩	٣	انضمام	یا انضمام
〃	١٦	اقل	اقل واکثر	٣٠	٧	منفطع	منقطع

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامدو	بامداد
〃	۲۲	شبوت	ثبوت
۳۱	۱	مَلأ	مِلأً
۳۳	۸	خاصۃ	خاصّۃً
۳۴	۵	لیعنی	تعنی
〃	۷	وگان	دوگان
〃	۱۴	دوو تر	وو تر
〃	۲۰	بُبَیْتَرا	بُتَیْراءِ
۳۵	۱۷	باوہٗ	یارہٗ
〃	۱۹	یشرعیات	بشرعیات
〃	۲۱	وچہ	چہ
۴۱	۷	ایتان	اتیان
۵۳	۸	حصورین	مصورین
〃	۱۳	محمیصۃ	خمیصۃ
۵۴	۷	این	این
〃	۲۳	زر	در
۵۵	۶	مردن	ومردن
〃	۱۲	دام	وام
〃	۱۵	بخ	پنج
۵۶	۷	ورع	درع
〃	۲۰	ویران	و

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۷	۲۱	ولا	وآنگا
〃	۲۲	سیت	میت
۵۸	۲۳	کچ	گچ
۵۹	۹	آخزت	آخرت
۶۰	۱۳	معدوم بلکہ نامعلوم	نامعلوم بلکہ معدوم
۶۱	۱۹	حدیث	وحدیث
۶۳	۶	تیامی	یتامی
۶۵	۱۳	مکتر	کمتر
۶۹	۶	تجات	تجارت
۷۰	۸	مگس	گمس
۷۸	۱۱	درّو	ورّو
۷۹	۱۳	باآکمال	یاآکمال
۹۳	۳	وہدان	وبدان
〃	۲۳	تاثو	تاثر
۱۰۰	〃	خطایات	خطابات
۱۰۲	۱۱	تنتع	تمتع
۱۰۸	۳	ضغف	صنف
۱۱۰	۱۹	بالتوی	بانوی
۱۱۱	۱۳	ٹشر	نشر
۱۱۶	۴	الاتسائل	لاتسائل
۱۱۷	〃	خبر	نہ بر

صفحه	سطر	خطا	صواب
١١٩	١	عرص	عرس
١٢٠	١٣	اجبا	اجبار
١٢٥	٥	ہڈیان	ہذیان
١٢٧	١٧	مولی‌له	مولي
〃	١٩	وه	ده
〃	٢٢	باشد	باشد
١٣٠	٥	تعغزیش	تغریش
١٣١	〃	امت	امته
〃	١٢	ارشاته	ازشانه
١٣٥	١٠	زیاده	زیاد
١٣٥	١٢	استاد	اسناد
١٣٦	١٠	ضواب	صواب
١٤٩	١١	فرانصه	فرانسه
١٥٠	٢١	فروع	فروع
١٥٣	١٢	یاعدم	باعدم
١٥٧	٢٠	مسلم	سلم
〃	٢٢	واستلاف صحابه باغنا غیر ثابت ست	ـہ
١٥٨	〃	غزم	غرم
١٦٩	٣	دوزع	دروع
١٧١	١	للن	لکن
١٧٣	١٨	بانابت	یانابت
١٧٩	١٧	قطیع	قطیع
١٨١	١	بابدای	بابرای
١٨٣	١٠	موتلن	موتسن
١٨٣	١٩	فی الباب	ما فی الباب
١٩١	٢	وانتهاگ	انتهاگ
١٩٣	١٨	ودرحدیث	ودرسند حدیث
١٩٧	٣	قتل کرد	قتل کرد
〃	١١	ددمار	دمار
٢٠٢	١٠	باالیشان	بایشان
٢٠٣	٢٢	میدانسیم	سیدانستیم
٢٠٧	١٧	باطینه	باطنیه
〃	٢٢	باطینه	باطنیه
٢٠٨	١٠	مناقیه	منافیه
٢٠٩	٣	مردم	مامردم
٢١٢	٢٢	خطایات	خطابات
〃	٢٣	ورافع	ورفع
٢١٣	١٦	جهینیه	جهینه
٢١٨	٢٣	ودواغ	بازدواغ
٢١٩	١٦	بارسن رسیده دیگر	بسن رسیده بار دیگر
٢٢١	١٧	زیاده	زیاده
٢٢٣	٦	راشاد	راارشاد

ص ١٥ [illegible] ١٢

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۱۰	۹	لقاوت	تفاوت
۲۲۰	"	بحلی	بجلی
"	۱۶	دشمن را	دشمن
۲۳۹	۶	رعنبر	رعبر
۲۴۱	۱۳	بجمع	بجمع
۲۴۵	۱۳	خمر	شرب خمر
۲۴۹	۸	ظلن	من ظن
"	۱۲	ملح	املح
۲۵۳	"	وچہ سلف	وچہ خلف
"	۱۷	بپدرآن	بپدران
۲۶۱	"	آفتناص	اقتناص
۲۶۴	۱۹	تشنیع	تشنیع
۲۶۹	۲	بنرح	بنرخ
۲۷۰	۹	وعالی	اعالی
۲۷۴	۸	بهرآنکه	برآنکه
۲۷۶	۳	الیبین	الیمین
۲۸۳	۱۸	سوا	وسوار
۲۸۴	۲۳	وعمرو	وابن عمرو
۲۹۴	"	ه	وه
۳۰۰	۱۳	خشیت	خشیش
"	۱۶	یافت	بافت
۳۰۰	۱۶	این	چون این

صحت نامہ تقاریظ اول کتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۰	۷	رأیي	رأئی
"	۱۱	بیحمیہ	تحمید
"	۱۹	نوارث	توارث
۱۱	۱۳	الموی	المولوی
۱۲	۱	دلپند	دلپسند
۱۳	۷	گلید	کلید
"	۱۷	آب باری	آب یاری
"	۲۱	کردشد	کرده شد

تمت